

دوم آنکه مقدم است بر شش منته باشد عام از نیک و در کلام موجب واقع شود و با غیره جنب چون جانی الا زید القوم و
 جانی الا زید القوم و سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و همیشه در اکثر لغت مستثنی جانی الا زید القوم است
 که در آن بدست آید و اما در کتب مستدل الا بقوله **مستثنی** و **قطبیه** کنیس بها انیس + الله العیاض و الا العیاض
 با رفع علی البدلیة و نصب شش درین برستم به الاست بزره همین خود زید یعنی الجعل مقدم است بر شش فعل
 الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدل آید در اکثر نحو جارا القوم خلا زید او عدل زید او و اینجا نصب باعتبار مقولت است
 چون خلا فعل لازم است از همین معنی جاد و زید است خلافت عدا که خود معنی جاد و زید است و جمله فعلیه حال واقع شدن
 تقدیر جارا القوم جاد و مجتهد زید استیم آنکه بعد از خلا و عدا افتد چون قام القوم تا نملک زید و جاد و فی ما عدا جاد و
 اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت است و با صدق تقدیر قام القوم وقت غلوه یا هم عن زید و جاد و فی وقت
 مجاوزة مجتهد زید و فعل بعد از خلا و عدا نیز خبر به او دارد بان جهت که از آنکه کید و نملک عدا از حرمت جاد و
 ششم آنکه بعد از این واقع شود و نحو حکسوس لکراه الوفی لا یکون لکراه او اینجا نصب من جهتا خبر زید و از
 دانما ضمیر مستتر در آن راجع بسوی بعضی است تقدیر جاد و انیس بعضیهم خالد و الوفی لا یکون بعضیهم عمرا و فتح
 دوم آنکه نصب جاد و زید بدست شش منته باشد بان جهت که اعراب من جهتا البدلیة بالاصالة و بلا واسطه
 الاست و آن در صحنی باشد که مستثنی بعد الا استثنایه در کلام هم غیر موجب واقع شود و نحو ما فعلوا الا قلیل بالرفع
 و الا تلبس بالانصب و امرت بالانصب بالجر و الا زید بالانصب به و استثنیت که چون مستثنی مسدول است شش منته
 بود باید که مسدود را اعراب تابع مسدول منته باشد و نیز که ظهور اعراب مستثنی منته در آن مستعد و بنود جانی که گشت و
 الا تابع محل مستثنی منته باشد و در صورت عرابی بزره که مقتضای کل مستثنی منته بود و نحو جانی من اعد الا زید البرک
 حالا علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منته است نسبت به جاد و در آن در زید که مسدول از انست از جهت
 امتناع زیادت من بعد اثبات جنوس است بالضرورة و نظر محل مستثنی بر محل مستثنی منته که قابل است مرفوعه و
 همچنین است در نحو لانه فیها الامر و ما زید شیا الا ششی لانه یایه جاد که اگر در ترکیب اول ششی را که در ترکیب
 نیست تابع لفظ ششی منته که احد در ترکیب اول و مسدود ترکیب دوم است که مقدمه به دور انصب و بنده لدم
 آید که لو و بعد اثبات هم محل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف محلیس زید شیا الا شیا بالانصب که در است
 زیرا که محل لیس باعتبار فعلیت است و آن چه معنی یعنی بالاب و زائل شود و هم دوم آنکه اعراب مستثنی نسبت مستثنی
 عامل بود و آن جانی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون جانی الا زید الا زید الا
 زید و امرت الا زید و نه شخصه لعماره و المینه لاری الا الا لفرق علی بنسوس و لدا هو المعنی لطلب
 طالب المینه شیا لاطلاق النوس لاری شیا لیلی علی لاطلاق الا لفرق فانه لانه لطلبه باب الی لاطلاق

و انچه بود استثنیت در حدیث از صحت استثنای مذکور با قیاس است معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اما
استثنای مقرر واقع شود و او را نیز بحسب مقتضای حال باشد اگر چه در کلام موجب بوده باشد چون قرآن الای
لذا یعنی آن روزها که قرآن در آن مستعاد بود خوانده ام که روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نشد اگر چه کلام غیر موجب باشد تا لا یتقوا ان انزال زیلا لالعالمات یعنی زید بجه صفای و صحت است مگر صحت
علم در این قابل محال است چه که انصافش بصیفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب استثنای مقرر
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا بقضای حکم علی اکثر گویند باید که استثنای مفید در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه استثنای مجرور بود و آن نیز بدو قسم است و هر یک از آن هجائی
باشد که استثنای بعد لفظ غیر بیاوردن یا سوئی یا سواری واقع شود نحو جابر القوم غیر زید او دون یکا و سوار غالی و غای
استثنای مجرور با ضمنت است و غیر در اعراب کلمه استثنای که بعد الاست و در معنی در موضعیکه استثنای واجب نصب
ست هر چه منصوب آید و نحو جانی القوم غیر زید و قوله شعب کل ما فی الوجود غیرک و هم و بعد التکلیف
سوا کما و جانی غیر زید القوم و ابائی غیر زید احد ما فی الوجود غیر جابر و ما یکما جاز النسب است غیر جابر
خواهد بود و نحو جانی احد غیر زید و غیر زید و ما برت با حد غیر زید و غیر زید و ما برت احد غیر زید و جانی احد
استثنای بحسب حال است غیر نیز موجب بحسب حال خواهد بود و نحو جانی غیر زید و ما برت غیر زید و ما برت غیر زید
و قوله شعب ریاسه فی الکل کما یسیر غیر کرم فی باله ای الذی یسیر کثیر احدی بال غیر کرم
و لفظ سوئی و سوار منصوب بظرفیت است ابا کرم ذی صبح چنانکه دون انما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جانی و زکمانی قوله شعب لم یبق سوی العدوان و ما هم کما و او اهد و زعم الانحش ان سواهم اذا خرجوا
من النظره ایضا منصوبه استکارا لرفعه فبقولون جانی سوار کما بالنسب و جانی و آن جایست که استثنای بعد
باشد و صح شود و نحو جابر القوم جاسا کما و انجا جبر یا صبا جروت جاست و يقال ایضا ضرب القوم عمر حاشا
ماله بالنسب ای برآه العدم ضرب عمر و همچنین بعضی استثنای که بعد خلا و عد است نیز جبر و سهند لیکن بعد
باشد است مجرور آید و بعد خلا و عد استثنیت که اصل در استثنای آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
ذوت هم کنند کمانی قوله شعب القدر یجری الموطن کلها و الا علیک فانه مذوم ای اللذ الصبر
ذی بر علیک نیز گاهی با زات واحد و جز استثنای کنند و بطلب نحو قام القوم الا زید او عمر و این بیشتر
بدون عطفت نخواهد آمد الا زید او عمر و این کسرتنما که سنی درست نه از زید و در صحیح ترکیب گویند اخذ
حدیثا الا زید و ما زید و است که اصل الا که در استثنای آید و عمل غیر آن که در صفت جانی در جانی غیر زید
گاهی لفظ غیر از معنی بر آورده بر الا استثنای میل کنند و در معنی استثنای استعمال کنند چنانکه گاهی با

از این معنی استثنای بر گونه بر غیر صفت کل کنند و در معنی صفت متصل نماید بشرط آنکه در هر دو صورت
مستوفی بود که الا یعنی محصوره و آن خود و مراد از جمع عام است خواه جمع حقیقه باشد چون رجال خوا
حکما چون قوم در بطور خواهی چون در طایف و مراد از سکون آنکه جمع معرفت بلام متعزات و لام جمع خارج بود
در غیر محصور آن که پیش متفرق بود یعنی اگر که در چیزی معنی سفید متعزات است باشد در همین معنی که باعتبار ظاهر
بیشتر خواه کل یا بعض چون کل بل او بعضی جل و خواه بعضی فراد باشد چون عشره در اسم خود که آنجا
آفته الا که لغت است پس الا درین ترکیب معنی غیر صفتی است زیرا که چون آفته جمع سکون غیر محصور است دخول
و عدم در آفته عدم دخول آن متعزات نیست که استثنای متصل یا منقطع باشد پس با ضرورت الا لا محمول بر غیر صفت
کنند معنی الا صفتی است نه استثنای بخلاف آنکه استثنای منقطع معرفت بلام متعزات باشد زیرا که در تعزات
چون که دخول استثنای در وی صفتی است متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرفت بلام جمع خارج بود زیرا که
درین حال چون اشاره به معنی کنند که زید در آن داخل نیست متعزات منقطع بوده است در هر دو قیاس
وقتیکه پیش متفرق یا محصور ظاهر است بنا برین که هر دو را اسپه و حمل الا را بر غیر صفت ظاهر است
و در تعزات متعزات باشد یا باشد ازینجا است که گوید زید در نحو اتانی احد الا از هم صلاحیت دارد که معنی
واقع شود در هم صفت احد و علیه اکثر المتأخرین تمسکا بقوله شعبه و کل آرخ یغارتة او حه امیر یک
الا الفرقان انما الفرقان صفة کل آرخ لا استثنای و الا حسب ان یقال بالفرقین بالنسب
و گاه باشد که الا برای عطفت آید نحو لایکون غناس حلیم حجة الا الذین ظلموا منهم ای و لا الذین ظلموا
و گاهی زائد آید قاله الاصمعی فاین جنی نحو قوله ع اری الله هرا الا منجونا بالهدی و ما لله مره و اما
سروقت عامل در جمله هشت است و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه به صفت قبل
از مرفوع آن بود و در جمله هشت است و فعل است مضمون را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن هشت حرفت
اول آن که گویید و این بر آنکه آید بخوان زید قائم ای تعلقت بپایه و گاهی سرور انفس کند
منه قومی کقول شعبه اذا اسودت الخ الدلیل فقلت و کلن و خطاک عنفا ان عمر اسنا سنا و مشقوله
علیه السلام ان تعزتم سبعین نریفا ای ان مسانحة سیر فرجهتم سبعون عاما و شرح الا کثرون البیت علی الجمالیة
و ان اخبر محمد وک ای انکما هم سنا و احدث علی ان العبر من قدرت البشر اذا اخطبتن فعدوا و سبعین فافوت
ای ان یطرح فخر لایکون فی سبعین عاما و گاهی بعد از آن مبتدا بر زید آید و آن خبر باشد به پیش ضمیر نشان
بود کقول علیه السلام ان من اخطب من لم یضرب القیامة المصورون انصرا برانه ای انسان کوقال الا خطب استنب
ان سن یصل الکثیرة یوما یلقون فیها عازرا و غلبا زاده و گاهی معنی نعم آید و این حرفت جواب است کما قال شعبه

گرفته علی عوادلی بود که منتهی والوجهه به و اقلین شیب که فلان ک و قد کبرت فعلت آنده برای سکتست بعضی
بای آنه برای ضمیر گوید و خبرش را ممدون ای بگفته اند که اولی تمثیل قبل این الزیر است که در حق شخصی گفته
که پیش او آمد و گفت سخن الله تا کلمه طغی ای کسان دورا که با ای نعم و نعم را که با زیر که حدت اسم و خبر معار و است
و هم لبر و آنه عمل علی نزدیک قرآن من ذرا آن زبان لسا جران ای نعم زبان لسا سا حران هرگاه باشد که شکر و
مخفف کتسب لاقم که لانه هم باشد تا قول شعر در آن گشت تا می طغی کوم مجکم بدو لوم لوم او بود غیر مکتوب
بدون اللام شدنت و القیاس القاضی و المعنی بکسی که روز فراق شما حکم گشته موت خود بودی اگر شما
با آفتنی حال بود غیر مکتوب نمودندی و چون مخفف شود با لاشن میست است و اعمالش که ترخوان
عمر المطلق حکما سیویه لیکن چون مخفف بر جمله فعلیه در آید افعال آن واجبست و نیز قبل بدخول علی ذی از جمله
افعال در اول سبب او خبر که افعال ناقص و افعال مکتوب است باشد نحو این کادوا کیف توتک و این وجه بنا
اکثر هم لفاستین و این نظر است لعل کلامین ادا و خورش بر غیر افعال مذکور کمانی قوله شعر شدنت بیست
ان فقلت لکلیا به وجبت علیک حقوقه المتمد به شادست بخلاف آنش و سایر کوفیان که رواه درست
دارند بقولون ان قلم لانا و ان قدر لانت به و در دم آن شده مفتوحه و آن نیز برای سخن آید که بعضی از کلام
و تسمیه نفس عجزه آن در کلامی همین بدل گشته و فرق میان این کسوره و مفتوحه آنکه کسوره معنی جمله را تغییر ندهد
بمعنی آن چنانکه پیش از دخول آن بود چنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تا که زیاد شود و از اینجا است اگر
بر اسم آن کسوره عطف بر فتح گشته باشد با صتا محل آن جائز باشد معنی نظیر اینکه چون آن معنی جمله را تغییر ندهد
گویا خود در آن کلام مذکور نباشد و لام مفتوحه هم که برای تا که معنی جمله است و در آن کسوره در آید چون در آن زمان
و در او از آن کسوره عامست از آنکه کسوره حقیقه باشد چون آن زید قائم و عمر و احمدا و آن آن مفتوحه
ست که معنی است و دیگر افعال مکتوب واقع شده چون علمت آن زید قائم و عمر و این آن مفتوحه در حکم آن
کسوره است هرگاه آن با اسم و خبر در تاول جمله است و چون در آن مفتوحه مذکور لام آید در لفظ هم کسوره گردد
تا معنی یک است و در خلاف آن مفتوحه که جمله المعنی مفرد گرداند نحو بلغنی انک سنطلق معناه بلغنی انطلاک
و نحو بلغنی ان یزید تغذیر بلغنی کونه زید و از اینجا است که در هر موضع که مقتضی جمله است آن کسوره آید
و در جاییکه مقتضی مفرد است آن مفتوحه استعمال گشته و واضح جمله که در آن آن کسوره آید سفت است در
اکثر اینها چون ان زید قائم و بعد الا نحو الا ان زید قائم قاله الفارسی در جواب قسم در خبر ان لام باشد یا
نحو و بعد ان زید اناسب او فایب و بعد او قال نحو ما زید و ان بیه علی اسه و بعد حیث نحو حیث
ان زید جالس و بعد قول چون قال زید ان جمر قائم و بعد موصول چون جانی الی ان اماه کریم و نام

سرور و در آن ان سحر و ایدیر صفت است عمل اصل چون یعنی آنکس در است و عمل معقول چون که است
آن زردی شاعر و عمل مبتدا چون عملی آنکس فاعل و عمل مضارع الیه چون بیستی است با آنکس عالم و اول
لولا چون لولا آنکس منطلق از تعلق و این نیز عمل مبتدا است زیرا که بعد لولا است عید مبتدا واقع شود و اول
چون لولا آنکس فاعل مکان کنه و این نیز عمل فاعل است زیرا که بعد از لولا شرطیه و فعل ضروری است این آنکس فاعل مکان
تقدیریه و موقع قیام مکان کنه و همچنین است بعد از تقدیریه بخولا اکلک بالان فی السما و سجایای مثبت کنه
و جایگزین تقدیر جمله و هر دو با باشد آن وقت هر دو با هم بود و آن وقتی باشد که آن بعد از ای جزایه واقع شود
چون من کیرنی قاتی اگر چه هر دو با هم اگر کسور خوانند تقدیرش چنین باشد من کیرنی قاتی اگر چه و اگر مضمون خود
تقدیر آن چنین بود من کیرنی قاتی اگر چه هر دو همچنین است و قیام آن بعد از افعال واقع شود و خود
شعر و کنت امری زبیا کما مل سیدها اذا انکسب التفتا و اللهازم و او کسعی کمان می بر دم زرد
که هر دو هم است چنانکه در مان سیکو نینا گاه دی را بنین قفا و هازم با هم و این اگر آن را کسور خوانند اصل
تقدیر بود زیرا که آن با اسم خبر جمله است و اگر مضمون خوانند تقدیرش چنین است اذا عبو و یته لالتفا و اللهام
ثابتة واقعة و در صورت آن با اسم و خبر است و خبرش محذوف و گاه باشد مضمون و خبرش
کسند و در صورتش ضمیرشان محذوف بود و هر دو خبرش جمله آیه باشد یا خواهی یا آسید
نماید و هر گاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن عمل سین یا سوف یا قیام حرف نفی و افعال باشد و علم آن است
بسیار معنی و قوله شعر و اعلم فکلکم المر بنقیعة و ان سوت یا بی کل ما قدره و یا یعنی ان قدره
و یعنی ان تمام هر دو گاه باشد که عملش مذکور باشد و این مخفص بصورت است کقوله شعر فذکاب
فی یوم الرخاریس التنی و ملا فکلم کل و انت صدیق و سوم کلن و ان بر است که آید یعنی وقت رفت
تو هم یکی از کلام سابق پیدا شدن معنی تلافی کلام سابق میکند و آن بس عبارت بعضی مرکب از لاد و کان
گویند آن میان دو کلام آید که معنی یکی از آن بس ناقص دیگری باشد بخوانا هاس ان کلمه متحرکه و اما و این
کلمه سو و گاه باشد که اش را حذف گفته کقوله شعر فلو کنت ضییا عرفت و ایتی و کنت زحی شیم
المشافر ای و لکنک و گاهی مخفص کنند آنرا و در صورت عمل کنند خود شعر فذکاب فذکاب
شکایتی پیشی اهرک یا منی یا الناظر لکن و فعلی من جفاک تا که فارسی بدید راقه مانا طرد و غیره است که
بر لکن مخفص باشد یا منته و او عطف آید خود لکن کالوا هم الظالمین و دانستندیت که چون نیز
جمله تغییر می دهد اگر برش نظر عمل آن عطف بر مع کنت جاست باشد لغو است و کنت زبید کلن امر فاجب و کبر
میکن لانا کیر و غیر لکن در نیاید و قولش و کنتی من چتها کعبه شاه است و چهارم کون و ان بری

تشبیه آید یعنی هم خود را تا تیر خود کرد و آنرا آن بسط است و بعضی مکتب انکاف تشبیه و آن گویند پس کجاست
زید است در اصل آن زید کالاسه بود و آن نه توی گاهی هر دو خبر را نصب کنند گمانی قوله شعر کجاست آن
ادواتش و فاعله تادیه او قلم آنرا در قول بجز وقت امی بکلیان قادمه او قلم آنرا در گاهی محض کنند
آن را و در صورت عمل کند بر حسب کجاست تر شعر در و پیش برقی الملون کجاست زید است آن
مفید به نظم طبایع کجاست تشبیه و هو محض من ان عند التثنية و المعنی ترتب و چه بعضی نوزده و ثریا صاحب بنا
اگر چه کجاست فی الاستدراک و الهود و الاکثر اما ان مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
در ضمیر شان باشد یا در ضمیر شان و از خواست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شان یکست و آن آرم وی است
و شبیهه کجاست نه روی و اما در ضمیر شان چنانکه در قول شاعر است شعر و دیوانه تو اینها بود مقسم
کان غلبه تظنوا الی و ارق السلم علی روایه رفع الغلبه ای کانا طبیعیه ثم خففت و حذف احمد و اکتلاب
للجبهیه به تخم کجاست و گاهی بار تا بیک کرده و ادغام کنند فیقال لک و آن برای معنی آید و کجاست تمامش در
امور کجاست است کقوله شعر فیما لیت الشباب یجود یو یا نه فآخره با فعل الجبهیه و هم آورده
امور کجاست آید بخوبی زید فاعله مجهول اما فرید در لیت نصب هر دو معمول نیز جایز و در قول لیت
زید فاعله معنی غنی زید فاعله و ششم فعل و آن برای خبری آید و در خوب و برای اشتقاق و در مخطور و استعمال
آن در امور کجاست غیر استجیلات است چون لعلک فاعله انما قول دعون علی المبع الا سباب سباب السموات
با عقبا به است و بعضی نصب هر دو معمول نیز جایز و فیقال لعل اباک منطلقا اما اکثر این را اول گویند
یعنی فعل اباک یوجه منطلقا و در بعضی لغات بطریق مذکور بعد فعل جبریم آمده کجاست قوله شعر و ارح
و فاعله من محب الی اللبتی فلم یستجب بعد ذاک محب ففعلت ارح اخری کجاست ارفع الصوت مرکب فعل اول ارح
منک ترتب و در فعل لغات دیگر هم است علی و لعن و لعن و کائن و کائن و لعن و لعن و لعن و لعن و لعن
و استثنی است که تمام شده و تشبیه لعل اصدات کلام لازم است مگر آنکه آن منقوصه بر عکس بواقی آید
چنانکه معلوم شده نیز باید و است که گاهی تمامی خبر در مذکور اما کافه لاحق شود پس عمل کند نحو انما الکلمه
واحد و نحو شعر فیما کمال با سره و کما تدر من البریکه کما من عنده و علی هذا القیاس و در کلم
اگر چه فاعله قبل از منصوبان باشد و الا المشبه بهتان پس است نحو ما زید منطلقا و لا یصل فیقول منک
و در اینجا فاعله را اسم گویند و منصوب را خبر و این نسبت اهل حجاز است و قائل الفرار بلا یکا و اهل الحجاز و غیره
الا بالسا را با بنو تمیم و الا لامل بنید منهد و نا بعد انما اهر فروع استیانت و خبریت گویند و منصوب است
بزرع فاعله و استثنی است که با بر معرفه و مکره هر دو آید و لا بر مکره فقط بخلاف این معنی که دخول لا بر مکره

بجز طراد و کمال قول الی غیره و علمت مواد القلب لانا باطن و هو اولی من جهات منیه و غیره
اسم لا سب و با حیات غیر آن چنانست در قول ابی الطیب شعریه اذا اجدت کرم کرم من الاذی انما
که بود اول کمال با حیات چون نمی حروف مذکور مثل الاستحقاق خود عمل بر دو باطل کرد و فقال ما زیاده انما
و لا یزال الا فایست و این ایهست نماند مشابهت نیست که باعث عمل بود و اما معتدلی قولی ح و احاطت
احاطات الاستعداد و معتدلی محذوف است نه خبر مقتضی بود و اما حاصل احاطات الاستعداد معتدلی
عند الجمهور یکی این است که جواز النصب من لیس چنانست و مستیبا خبر از ابی شمس مقدمه گفت چون غلط
زیاده لغات بر عمل خلافت فرار که با نبردند و فیقول اما کان زیاده و قال الجری بی لغت الی و غلط و مجرور که با
در اکثر نحوها معتدلی و مانی بالدار احد خلافت شخص که در زمانه دریا بعد از آن با حیات واقع شود چون در این زمینه غلطی
شعر قرائن طینا صفت و لکن به سنا یا تا و ذواله آخرینا چنانست در صورت که بر این نحوها زیاده فایست خلافت
معنی که گویند که در این صورت نصب غیر جائز و از نرد و باطل از جهت ضعف عمل آنهاست که با نیک تغییر
باطل کرد و از اینجا است که چون بر خبر ناول اعطفت بحروف اثبات که ل و ن است تا نبرد و معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زیاده قائل قاعده و لا یزال قائما لکن جالس خلافت نحو ما زیاده قائما و لا قاعده که بر دو جایست نصب نظر
بعطفت بر خبر و این اجودست و رفع بر افعال چون خبر و استقامت بر افعال شود و عمل آن باطل کرد و قول
انا نیت قائما و اما از کسانی از اخبار و انشعاب تعلقت اهاد و اشهد میدی مسافر ای مایتری و کما است تو اهر
و اما در حق قائما به انصب جمهور اما این اسطرخ و فارسی و این سنی و کسانی و اکثر گویند این تا فیه را نیز
عمل مانند حجازی گویند بخوان احد غیر من احد الا با با عاقبه و منه ان قائما به بر این انا قائما به آید و است که
کمی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه این شرط که امش با اتصال لام صاف میوی کرده باشد باشد
بعضاف بود و لا غلام علی کائن عتاد و لا غیر من زیاده جالس عتاد و این لا الی لغی بمنز و لای تهر نیز
گویند و اگر گفته مفروض باشد یعنی بود بر جایست نصب چون لا یزال فی الی و لا یزال عتاد و لا سلمت و لا یزال
و لا سلمت عتاد و این از جهت تضمن آن حروف چربست اصله لاسن عمل زیاده که در جواب بل من عملی
است و از اینجا است که چون من ظاهر شود اسم حاصل خود که جواب است باز کرد و کقول شعریه قاعده
انسان عتاد سیفیه و قال الا لاسن سبیل الی منند و اگر بعد لا اگر مفروض باشد و لا مکرر بود با کرم و غیره
و این پنج وجه است اول فتح بر دو چون لا حول و لا قوه الا بالله و در خصوصت بر دو لای لغی بمنز و
دینجا عطفت مفروض است اگر لفظ الا یا تهر را خبر بر دو گویند قاعده لا حول و لا قوه موجود است و این را با
و عطفت جمله جمله را اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوه موجود الا بالله و در

اولی و نسبتی چون لاجول و لا قوه الا بالید و درین صورت که اول برای نخی جنس است دوم را نیز برای نخی جنس است
دوم معروف بر لفظ اسم اول است سبب مفرد بر مفرد تقدیر و لاجول و لا قوه موجودان الا بالید سوم مخدوم اول بر سبب
چون لاجول و لا قوه الا بالید و درین صورت که اول برای نخی جنس است لای دوم مذکور است و دم معروف بر محل اسم اول
است در اینجا نیز عطف مفرد بر مفرد است تقدیر و لاجول و لا قوه موجودان الا بالید و منه قوله شعر لا خیل عنک کثرت یار
و لآمال و غلبه سید الطوسی آن لم یغیر بحال چهارم رفع بر و چون لاجول و لا قوه الا بالید و درین صورت بود و لا شکیست
و از اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالید خبر بر و بود و تقدیر و لاجول و لا قوه موجودین الا بالید و عطف جمله بر جمله اگر خبر
اول مخدوم باشد تقدیر و لاجول موجود الا بالید و لا قوه موجوده الا بالید پنجم رفع اول مستحق ثانی چون لاجول و لا قوه
الا بالید و در صورت که اول مشابه است که ثانی نیز در اینجا عطف جمله بر جمله است تقدیر و لاجول موجود الا بالید و لا قوه موجوده الا
بالید و سنی لاروح انما عن صیدته الالبسته و لا طاقه لها علی الله التوفیق و اگر بعد از معرفه واقع شود یا میان
لا و اسمش فصل بود رفع اسم و کمری الا بالید اسم دیگر لازم باشد و لا سلفا بود و این را شش صورت است اول آنکه مفرد
معرفه مفصول واقع شود چون لانی الیازر زید و لا عمر و دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لانی الیازر
زید و لا غلام عمر و سوم آنکه معرفه مفرد مفصول بود چون لانی الیازر رجل و لا امرأه چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد
چون لانی الیازر و لا عمر و پنجم آنکه معرفه مضاف به اتصال بود چون لا غلام زیدی الیازر و لا غلام عمر و ششم آنکه
معرفة مضاف مفصول واقع شود چون لانی الیازر غلام رجل و لا غلام امرأه و اما قولم قضیه و لا یا حسن ایها فاول
ای لاشی الی حسن لیا و ابوالحسن بنیه علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه
شکره را که قضیه فصل میکردند از خبر که قضیه شکره رسید و کسی فیصله کننده آن باشد در بان این مثل را استعمال کنند
یعنی قضیه است که فصل نثار دو گاه باشد که عند تقریر اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک
و گاهی اسم خبر بر و چون لاجول که سبب که او را علی باس علیه لا باس علیک و چون بولای نخی جنس نیز
داخل شود علی آن را تغییر می نهد و سنی مجروح گاهی استقام باشد چون الیازر رجل فی الیازر و گاهی عرض چون
الانزول حقه قضیه خبر از گاهی سنی کافی قولم ح الا سبیل الی خرقا شربها باید است که در وقت
اسم لای نخی جنس سببی سوچه جائز است بشبه و اگر گفت اول متصل با اسم لا باشد و نیز مفرد یعنی مضاف و شبه
مضاف نباشد اول آنکه سنی شریخ بود چون لاجول غریب فی الیازر و این باعتبار محل نعت بر نعت است نام آنکه
مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لاجول غریب فیها و سوم آنکه منصوب باشد
تبعیت لفظ اسم لاجول لاجل غریب فیها و اگر گفت اول مفرد متصل با اسم لا نبود در آن او وجه است که آنکه معرب مرفوع بود
باعتبار محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار محل بر لفظ لاجول یا بر محل قریب نحو لاجول غریب که در آن

و کيفاً في المدد و بين مثال نعت اول متصل باسم لافيت بخلاف بل نيبا نعت و نظيراً و در اینجا متصل بر اسم
 لافيت و نحو لا بل حرم الوجه حسن الوجه و در اینجا نعت مفرد نیست بل مضارع است و در مطوت بر اسم نعتی
 و در وجه جازمت نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر عمل اسم لا مثل لا اب و انبا و
 بدانکه هر ترکیب که در آن بعد اسم لای فعلی جنس لام جمله که آید اگر در آن هم فکوره حکام و ضامنه جاری نمایند
 جائز باشد نحو لا آبا که در آن لای که بعد لا اب که در آن لای که پس از اب و خلاصه این هر چند در حقیقت مضارع نیست
 لکن هر گاه درین ترکیب مشابه مضارع بود جهت شاکست در اصل معنی که اختصاص است لهذا حکام
 مضارع را از نصب و حذف نون بران نیز جاری کرد و در اینجا نونها که درست نیست زیرا که ازنی
 معنی اختصاص که در اضاعتت معنوم نشود و اما سیبویه و جمهور شاکه لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضارع
 حقیقی گویند و لام جار و از آن برای تاکید اختصاص و گاه باشد که بر لای تا نیت زیاده گنند و گویند
 لات یفتح تا و این تا برای مبالغه معنی است مانند علامته یا برای تائید لفظ مانند شمت و در جواب این سبب
 جمهور است و الی هذا سبب الانحش و نیز بعضی لات فعل تائید است معنی نقص و در لغت استعمال شود همچو بعضی
 اصلش کس گوید یا الف شد پس را تبا بل کرد و در این است حقیقت لات اما عملش نیز مختلف نیست
 نیز بعضی عامل نباشد و اسمیکه بعد آن است اگر مفعول باشد مبتدا محذوف از خبر است و اگر منصوب مفعول فعل
 محذوف پس تغییر آیه کریمه و لات همین مناس در صورت نصب همین آری همین مناس باشد و در صورت
 رفع ان لا همین مناس کا کن اهر نیز بعضی از احوال است معنی عمل پس و این سبب جمهور است یا عمل لای فعلی را
 و این سبب انحن و نیز لکن در صورت عمل محذوف همین و در ادب ان باشد و اگر معرفه بود یا مکره گفته بر
 انهم النجا و لات ساقه کشند هم و در اجزای جاری اسمای زمان گوید مانند و منذ و انشعح طلبوا اهلنا و لات
 و اولی و در قرنی شاد و لات همین مناس بعضی همین و این را بعضی مجرور با ضمائر آن اخراقیه گویند چنانکه در قول
 عا حیدر الابر کل جبار و ائمه خیرا به بر روایت جرید بل و جاما انصیا علی الشذوذ غیر الطرف مرفوعا بعد هانی قل
 ع یغنی چون که همین لات مجرور و نیز از خواص لات است سماعاً که هر دو معنوش معانند که در نباشد بلکه گاهی معنوش
 مذکور بود و مفعول محذوف و گاهی محسوس و محذوف عامل فعل نیست و آن دو قسم است عامل نصب عامل
 جزم عامل نصب چهار است اول آن و آن مضارع است معنی قبل گرداننده را که در فعل معنی مصدر باشد لهذا
 آنرا آن مصدریه گویند نحو اوجب ان تقوم ای اوجب قیامک و آن اصل در عمل است و باقی اخواتش جهت
 مشارکت آنهاست تقبال محمول بران است و ازین است که آن هم بر مضارع آید و اتفاقاً هم بر هائی و آتی در اکثر
 نحو لا ان من الله علينا و کتبت الیه بان لا یفعل و گاهی بر امر نیز کتبت الیه بان تم حکاه سیبویه و نیز عمل

آن با اظهار و اخبارش هر دو درست است بخلان دیگر خواست که اخبارش در دخول بر غیر فصل هر دو بود و معلوم است
مستعمل آن باشد و این در باب سیوی و جمود رخا است و در فصل آن نیز جایز و از نظر نخل میکان عندی و
آری در آن فی اللفظ و کما هی جزم کسکافی قوله شعرا و اما عندنا فال ولدان الیها بدعا لوالی آن
یا نیا القیوب محطبت بدعوت یابی کانی حکاه الوجودیه اللعیانی و ذکر ان الحزم بهایفه منی صباح من غیره
و کلاه باشد که عمل کند و این بغایت کم است خود که شعرا یا صنادیدی نذرت نفسی نفسو کما به و حیث ما
گفته اند لا یختیار شدا بان تقر آن علی اسماء و حکما بمنی السلام وان لا یختیر احدنا بان ثبات نون تقر آن و الرشید
مهر که بر او شدن خلاف نمی آید و هم لکن وان سبطیت نزد سیوی و جمود رخا بخلان خلیل و کسالی که مرکب از لاد
گویند و نزد فرام الی بود التث بنون بدل شدن برای تاکید می باشد است و از اینجا است که با این و سوف جمع شود
پس چنانست باقی نواصب و اکثر و نزد قومی جزم کند ذکره اللعیانی و منه قولی لکن کل للعینین بعد کسکافی
یقال علی فلان فی عنینی با کسکافی عدا و اذا الحجاب و قوله شعرا لکن یجب الا ان من رجا کسکافی من
و در آن پایک الحلقه و آن پیوسته است منسوب خود بانچه بخلان کسالی و فرام که فصل آنرا بقسم معمول
معمولش هم جایز و از نخل و الله اگر کم زید اولن زید اگر کم و کما می باشد حمل ان را که منسوب است بر ان
مقدم گشتند بخود زید المن اضرب و این در باب بعضی است بخلان خفش و دیگر رخا که مطلقا جایز نذرند سوم
و آن برای تعلیل آید خواهی گشت کی اولن بخت و خفش کی بر جاده گوید و اما و نصب فعل استعدیان نه بلفظ کما
و در صورت مختص با هم است لیس و گاه باشد که بعد کی آن زائد بر می آید یا که کند ضرورتا عند البقرین
و قیاسا عند الکثیرین بخواجیت کی ان از در ک و گاهی مفعول آید یا نخلی لاکون و اوله و بعضی فصل
بقسم معمول فعل دخول علیه نیز جایز و از نخل و در ک کی زید اگر کم و اندر ک کی و الله نذر فی و هر گاه بر ان
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد و نخل کما تضر و تمنع یمنع افعلسین بخلان مصدریه بخواجیت لکما اتعلم نصب
و تقسیم معمول معمولش بر ان جایز بود و در آن فلا میقال بخواجیت کی اتعلم ترجیت کی اتعلم النحو بخلان کسکافی
که جایز و از نخل و از نخل و آن سبب است در اکثر معنی مرکب از اذ و آن گویند و شرط عملش از ک و اول
کلام فعل مضارع که برای استقبال است و اتع شود و اول یا پس تقسیم بالای نافی نخواستن اگر کسکافی او اذن و الله
اگر کسکافی او اذن لا اگر کسکافی او اذن کسی که گوید ان انیک خدا بخلان نخواستن اذن اگر کسکافی او اول کلام است
و همچنین است اگر کسکافی او اذن و نخواستن اذن کسکافی او اذن کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب رویا نذر و از ک
معنی استقبال نسبت و بخلان نخواستن یا عبد الله اگر کسکافی او اذن هر دو فصل است و اما قوله شعرا
لا یستلکونی پس شرطیه و برای اذن اگر کسکافی او اذن و اما اول تقدیره اتی لا قدره علی ذلک فمستأنف و بعد

وقال اذن اتركوا الشك في الغرض بعد اذ اذون بعدوا واما فادفع شوقه من مصلح هو ووجه است رفع
بجست اعتماد بر اهل سبب عطف و نصب نظر اینکه چون اعتماد بعلت ضعیف است گوید وجود ندارد پس در
صدر باشد نیز هو الاكثر اما معنی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جانزوارند چنانکه در صورت
رفع آن بعد اسم آن مخوف اذون یکبار و ان بعد اذون نیز هر که بالرفع و نصب فعلی فذالاشدوق
فی البیت تحت هم و نیز ظاهرین یا نیز افضل آن مبتدا و عا هم جانزوارند و نحو اذون یا نیز چون الیک و اذون
یعنی الیک فی فعل الجتهه با بیدار است که گاهی فعل مصلح سبب ان مقتضی است منصوب آینه تقدیر آن
شش مواضع است اول بعد حتی عام از آنکه فعل از کلام موجب باشد نحو سرت حتی اول لبلد یا غیر
موجب نحو سرت حتی اول المدینه بخلاف آن معنی که در غیر واجب رفع هم جانزوارند قیاساً و در صورت
رجوب کلام اگر قبل حتی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود شطکه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی
او فلها و کان سیری حتی او فلها و الا پرورد و به است نحو صحبت حتی انقلد اگر قبل ان سبب باشد ان باشد
هم منصوب آید و اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس ان نصب و اجزا لکن فینون الرفع لیکن هرگاه در محل علی حتی تزل
مصلح یعنی حال باشد مرفوع آید و پس گو قبل ان سبب بعد ان باشد نحو عرض حتی لایر چه ای آلا
ذو هو الاكثر ان افراد و کسای حتی و بنفسها ما نصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تکیه ابراز دارند
سین حتی ان اشیخ المدینه و هرگاه فعل مصلح بعد ان منصوب و حتی برای فاعلیت باشد
برای تحصیل نحو سرت حتی اول الجتهه و دوم بعد لام کی نحو سرت لاول البلد و گاهی اظهار ان و کی را هم تا
یا نیز در مذکر و نکره و ان نیز سرت و اما اجتماع وان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لانا فیه یا نیز مذکر و نکره
کی از و مرفوع مذکور واجب باشد نحو احیک لئلا تعذب او لکیلا تعذب استوم بعد لام مجرور و ان لام
جاءه و ان است که بر جبهان معنی یا یا علم داخل شود نحو ما کان انما یغیبهم ولم یکن زیداً سبب و وجه تقدیر ان
بعد هر سه مجرور مذکور ان است که این هر سه مجرور جاده است و در اول آنها فعل متمم که تقدیر مصدر
حاصل نشود و الا تقدیر ان و ان در سبب بصیرت است اما گویند ان لام مجرور و ان بنفسها ما نصب گویند چنانکه لام کی
را به چهارم بعد از آنکه در جواب علی ازین اموشه شگانه بود یعنی امر چون زرفی فا کر یک و فی چون لا تظنوا
فیه فی علیم غضبی بنی چون و اما تیناً فیه و ازین قبیل است تخصیص نحو لولا انزل علیه ملک فیکون مع
بزیار و متفهام چون ان بیک فاذ و رک توی چون سیت لی ما لا فانقه و منه التزمی نحو علی بنج الاسباب
السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تیزل بنا فتنصب نیز علامت صحت جواب بیا ان است
از معنی سبب اول برای ثانی تحقق باشد چنانکه درین امثله مذکور است التقیه لیکن سبب زیاده تا اگر نام

منی والا کین منکم طغیان فاحلال خضیب منی علیکم لیس منکم اتیان فتحدیث منسا و لکن منک تعریف منک
لوزیارة منی و لیس علی مال الا فاقان منی والا کین منک تزول فاصا فخر منی و پنجم بعد از معنی مع چون لا اکل
المنک و شرب اللبن و توجبه تقدیر آن بعد از او و این است که این هر دو حرف عطف است و قبل از آنها جمله
انشائیة و عطف جمله خبر بر انشائیة ممنوع است لهذا بعد از آنها را بقدر آن مصدریه مفروضه و ندیس مفروضا
بر مفروضه که مفهوم از جمله انشائیة است عطف نمودن تقدیر لکن منک زیارة لی فاکرام منی و الا لکن منک کل منک
و شرب اللبن این مذمب بصریاست اما کونیا ن فصلش با او گوید شتم بعد از معنی الی ان یا الا ان
چون لا لکن منک او تطیب منی مستحق الی ان تعلیقی جمعی او الا ان تعظیمی حقیقی و بعد آن اخبار آن لازم است
و گاهی ظاهر شود و بعضی بنفها ناصب گویند نیز منسوب آید بقدر آن بعد از حرف عطف غیر مذکور و فتنه
معطوف علیه هم صریح باشد چون تعلیقی ضرب یک شتم و برین قیاس است در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع
سج است اول لم چون لم یضرب زید و دوم لما چون لما یضرب عمرو ان بسبب است و بعضی مرکبند لم و ما گویند
و انستنی است که هر چند لم و ما فعل مضارع المعنی ماضی منعی گرداند لکن منسوق میان هر دو چهار وجه است یکی آنکه
لما دلالت میکند بر تعقیق المعنی یعنی آن شتم است از وقت انشای تا زمان حکم چون زیدم زید و ما نیفعا انتم
یعنی انتهای ندامت زید تا وقت حکم است بخلاف لم مخول نیفعا انتم که دلالت میکند بر نیکه فعلی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یا نفته شده خواهد استمر باشد خواه غیر شتم دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد از است جائز است
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شرفت المدینه و ما ای ما اذ حلما ن شرفت المدینه و لم
مکر شرا تفسیر رواست که بعد از هم حذف کنند و در صورت لم متصل همیکه معمول فعل محذوف است خواهد بود
لقولک شعر کلنت فقیراذا غنی ثم نلت ثم انما اذ رجا با القه غیر واجب ای فکلم التی و سوم آنکه رواست که بر
لم اوقات شرط و جزا هم داخل شود و خواند که الضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف
لما که دخول اوقات مذکور بر آن رواست و فلا یقال ان لما یضرب من لم یضرب چهارم آنکه لما مفرد هم
بنی چیزی است که توقع شورش باشد پس لما یرکب الامیر قتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
برکب الامیر که بهره حال درست است نسوم از جوازم افعال لام امر است چون یضرب زید
به کتس کسره و قر تعجیبت فتحم یا تهم جاز و در نحو لیسیم و ان لغت بنی سلیمت و لام مذکور در غیر محلی طلب آید و نحو
شادست و چهارم لازم فعل مذکور علیه خود بوده گاهی حذف شود بخلاف کسانی که بعد از قول حذفش هم جائز
دارد و نحو قوله تعالی قل لعبادی الذی آمنوا بیوا الصلوة ای لقیما الصلوة بعضی بعد قول غیر امر نیز
ملت لزیضرب عمر ای لیسرب چهارم لای نهی چون لا یضرب زید و ان فعل محلی طلب آید بیشتر است

هم تیلیا و بیوسه متصل معمول خود باشد گاهی مفصول هم فیصل ظرف نحو لا ایوم تشب زینا و گاهی فعل
از او در وقت قرینه مذمت هم گفته شود نحو اضر بزیبا ان اسأروا لافلا ای فلما تقریر و خبر آن عشر طیب چون این
تشریح زید انیضرتک با بیدانست که آن بر دو جمله آید اول را شرط و گویند و دوم را اجزاء آن برای استقبل است
اگر چه بر تخی در آید چون ان ضرتک فریبت و هرگاه شرط و اجزاء هر دو فعل مضارع بود چون ان تزی فی ان
یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزی فی فقد ذکرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود به شرط در صورت در مضارع جزم در رفع هر دو در است با شرط چون ان تبتی اگر تک و اگر تک
دور ماضی جزم تقدیری است زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام ازینکه لفظ
باشد چون ان خربت خربت یا معنی چون ان خرت لم اخرج بدون فایده اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست است نحو ان کن منکم العت بغلبوا الفین و ان خربت کثیر تکب و ان خربت زینا
لا یشکک و ان خربت فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بنود فار جزا باید که لازم باشد
و در صورت فعل ماضی با قد ملغوظ خواهد بود و نحو قوله تعالی ان تهرق فقد سرق اخرج لکن قبل یا ابد
مقدمه نحو قوله تعالی ان تکان فی صید مشرق قبل فقد سرقت ای فقد سرقت یا فعل مضارع منفی لمن نحو
ان سالت فلن یجیبک یا فعل مضارع منفی ما نحو ان لا تقنسی فاشکک یا امر نحو ان جاوکه زید فاکبر به
نحو ان جا عمره فلا یشهد یا و نحو ان اگر تبتی فرحکک شد یا استفهام نحو ان مدحک شاکر هل عندک کافه
یا منفی چون ان سالتی فقی رقیبت لی یا لای عرض چون ان اردت خیرا فلا تزل بنا یا جمله اسمیه نحو ان اگر
فخرک الله خیر او در صورت گاهی بجای فاذا امفاجات هم آرنده گمانی قوله تعالی و ان تعظیمتم سینه یا
اید تیمم فا هم یسطلون ای فهم یسطلون و در نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و نئی و عرض است
سبب آن مقدر مجزوم آید بشرط که سببیت مضارع برای مقدم مقصود باشد چون زرری اگر تک و لا کفر
تدخل الجنة و نحو ان یجیبک ازک و لست لی الا الا فقد ولا تزل بنا تعصیب خیر الخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود و در صورت تقدیر آن روانه پس مضارع مذکور و فاعل آن گمانی قوله تعالی فسیب لی من
لذک و لیتایرشی و خوفه زعموا بطینا هم یسطلون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکور با ان فعل مضارع
مقدمه شود که ماضی از فعل مقدم ان باشد و ازینجا است که بعد از مقدمه نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت
گردد خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدمه شود موجب فساد معنی است پس ترکیب با تینا نشود تا با نحو
جا نرود چرا که تقدیرش اگر ان تا تینا باشد خلاف تا تینا است یا و الزان تا تینا نشود تا تینا
تینین است بعد از آنکه تقدیر فعل منفی مکن نبود پس لا کفر تدخل ان در است تا تینا باشد چه تقدیرش ان الا کفر

انسانیت و انسانی فاعلیت است که گسائی چون که تقدیر فعل مثبت کنه مثل ترکیب مذکور در دست دارد و مقبول آن
تصرف فعل الفاعلی و اما اسمای حال نیز بود و قسم است عامل در هم و عامل در فعل عامل در هم دو قسم است قسم اول
که اسمی که بر آنجا تغییر نصیب کند و آن چهار قسم است اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان یا ثلث و همچنین
عشرین یا شصتین چون جانی احد عشر رجلا و اثنان عشر رجلا و دوم کم و آن بر دو گونه است کم استغنا میانه از عدد چون
کم در پنجاه خدک و کم توانست یعنی بیست در بیست هجاری یا سی در ده روز سیر کردی یا بیست در مانند آن و کم خبری
و آن یعنی که نیست و کمیش از جهت اضافة کم سوی آن مجبور آید مفرد باشد چون کم عید بگفت یا جمع چون
کم عید بگفت که اگر آنکه مفصل باشد پس منصوب آید چون کم عیدی در میان اختلافات میزند کم استغنا میانه که در آنجا مفرد
منصوب آید و اصلا بر پذیرد و اکثر اختلاف در روز و جابج و این اسراج که چون لفظ کم استغنا میانه در فعل
جواب شد در کمیش نیز خبر را دارد بقولون که در هم شترت در سوم کاین و این در معنی که خبر به است نحو کاین
رجلا عیدی و میسز کاین اکثر مجرور بمن آید چنانکه کمیش که خبر می شود کم من کاین فی السموات و کاین من قریة اهلک
و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون است و این خواست که چون نون و اهل ترکیب است در کتابت مصوبت
نون باشد و در آن لغات است کاین مجوزن کعین و کاین مجوزن کایح و کاین مجوزن کایح و کاین مجوزن کایح و
با نون جمع و کاین نیز برای خبر آید چنانکه مذکور شد و گاهی بسبب قدرت برای استغنا هم کمانی قول آتی بن
تعبیر لاین مستوفی الله عن کاین تقریر سورة الاحزاب آیه فقال ثامن و ثامن و سیرة کاین مستوفی و این بود
اسم را صدارت کلام لازم است چهارم که در آن کسایا زهد و باشد یقال عیدی کذا و در چنانکما یقال عیدی
عشرین و در آنها و این نیز مرکب است از کاف تشبیه و الاشارة و همیش من منصوب آید اما کرفیان جز آنرا نیز در
دارند بقولون عیدی کذا و ثوب و کذا ثواب دوم دوم از اسمای حوال در اسم اسمای افعال است و آن
بر دو قسم است عامل مثبت عامل در فعل عامل مثبت اول است اول رویه یضم ر و ط و معنی آهت بر دو قسم یک
با فتح معنی آهت و درین هر دو واحد جمع و مذکور شد چنان است که در این حال نیز در این امر آید
زید او یا زید او یا زید او برین قیاس است بلکه لیکن رویه یضم ی بر فتح است و گاهی مقصد عمل شود و در صورت
با عراب خود چنانکه گاهی صفت مصدر نحو سار و سیر او یا گاهی حال نحو سار و او یا در این حال از ضمیر
مصدر مخذوف است تقدیر ساره السیر حال کونه روید و گاهی مضاف بسوی فاعل خود و گاهی زید او بسوی فاعل
خود و زید او بجهت یضم و بر کسر نیز و گاهی آن هم مقصد عمل شود و قیاس در صورت با صفت آید چنانکه
زید لیکن او زید در حالت مصدر است القاب گوید نحو عمل زید و زید یعنی از ادوات استغنا است زید او یا زید او
عام القوم بلکه زید او گاهی بر آن من داخل شود بقولون ان فلانا لایطیبن ان عمل فلان من طبعان یا فی صفة

بعضی کانتند و ضمیر در وی مستتر بر اربع سبوی با تقدم تقدیره تا کانت نه در عملی قدره تا جملک دانستند ضمیر برای
رعایت خیریت و قصد در قول اعتراض است از پیش شمرده یعنی صدقت گانهها بر تو ای خدا گویند حتی صدقت
شبیها با همی و و بعضی حال در جمع و احتمال دخول و از آنرا نیز از انفعال تا قصد یعنی صاحب گویند و بعضی است که
این حرف را بدل بر جمله میآید و وقت از اربع کند و از اسم وی و قابل نیز گویند ضمیر از نصب کند و از خبر و فعل
هم برای فعلی در حال را چون که غالب بدون خبر تمام نشود و انفعال تا قصد گویند پس کانت در زارش فعل فاعل
و فعل محذوف یا ضمیر گاهی با قصد و در صورت و حالات میکند بر اینکه خبرش مرا اسم از آن است مست و در زمان
یا بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر وجهی طاری شده چون کانت الله همیشه اختیار را بطریق انقطاع یعنی
آن تا زمان حال است مگر نیست بل منقطع شده چون کانت زید الشیخ شایب یعنی صاحب کانت الشایب شیخ کانت
شعر کسر لعل کانت لثا قرنته بدو بهین موعی قصیده الجواب بود نیز در قصد گاهی ضمیرشان مقدر است
و آن هم وی است و جمله آینه که بعد کانت است خبر آن چون کانت زید فاعل کانت و قال شعر از است کانت اناس
مذنبان شامه و او آخر مشین بالذی گشت اکتع و ای کانت اناس الذین صدقوا به کلامی تا بعضی
گشت و در صورت بر فروع فقط تمام شود و کانت فاعل کانت و بعضی برای همین فقط قطره در معنی کلی
باز در کلماتی قول تعالی کفایت کانت من کانت فی الله صلیا تقدیر که کفایت کلمت من هونی اللهم جمعیا چهار برای
و انتقال آیه یعنی انتقال اسم جمع یعنی محبتی توصیله الظلمین خرقا یا در معنی کلمتی توصیله الصالحین یا از کانت
بمکانی و در صورت مقدری بانی آید توصیله زیدی ای امر و ای من مکانه الی مکان حمیر و معنی جمع و جمعی در
اقتضای قول و بآت و قد و آت برای دلالت آید بر اقران مضمون جمله با و تا یکده دلالت با خدا ای این خدا
ست خواص صبیح زید عالمی و امی خالد فاضل و امی کز امیر و لعل زید صاحب ابابک عبد الله نام خدا و غذا زید
مساخر و آت زید کانت یعنی حصول این صدقات برای صاحب بنیاد برین اوقات است یعنی جمع و شامه
چاشت و در روز و شب و بگاه و شبگاه و گاهی معنی صادر آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه معارف با و قافها
اینها باشد چون زید غنی و امی امیر و امی فایز لعل غنی و ابابک الشایب شیخ و غذا زید فقیر و امی غنی
و گاهی این افعال غیر ظل و ابابک تا همه نیز آید و در صورت معنی دخول و اوقات مذکور باشد و اعراض و احوال
معنی صامت و احوال زایل و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
تفاعل اینها بطریق استمرارت از همیشه فاعل صلاحیت قبول زید و در کتب زایل زید امیر یعنی امارت زید است
است و از همیشه زید صلاحیت امارت دایره و این بر زبان احوال معنی لازم است چه بر سر اول از باب جمع است
معنی زید است و از کانت مال معنی بدو و احوال معنی انصاف و در حرف نفی بود و در ظل شود در اثر

ثبوت کرد و پس اگر حرف فعلی داخل نشود معنی مکرر ثبوت حاصل کرد و در ایام مجید ریست و غنمی آن توحید
 یعنی توحید لغوی بعدی که در آن خبر و اوم لیاصل آن نهایت باشد یعنی اول ثبوت خبر و اوم لیاصل آن توحید
 بود و اینهاست که در لغات معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرفست و ظرف مستقل ندارد و اینها
 در بیان تقدیر و طس مدینه جاورس زید و غیره است بکسر اللین یا یا ساکن کردن و در لغات است یعنی
 و اینهاست که در وقت اتصال تالی حکم یا محلی طلب است که در فنیج لام و غیره کسر و هم نقل کرده و در لغات
 و اینهاست که در وقت اتصال بعضی الحین باشد و آن برای معنی همون جمله و در زمان حال و کسب و غیره
 یعنی در وقت تمام نیت یا نیت یا بهیچ وجه و بعضی برای بعضی مطلق گویند و حال باشد یا غیر حال بگمانی قول است
 یعنی البقی علی الله علیه وسلم و لا تفلح الا نیت و انما هو لیس عظامه الیوم یا نیت خدا و در
 کسب نیز گاهی خبر نشان مستر است و آن اسم و لیت و جمله است که بعد آن بود و خبر آن باشد و کسب نیز قائم باید
 و است و است که اخبار این افعال را بر احوالی اینها مقدم کنند و کائنات نیز به همین قیاس است در احوالی
 و نیز و است که اخبار اینها بر ذوات اینها هم مقدم کنند و خبر افعال دیگر در احوالی است ان فیما
 یصدیه نحو قاتل کائنات و اما تقدیرهای اینها نیز گاهی در دست نیامد زیرا که خبر آن است و تقدیر هم
 فاعل بر فعل مدعا بود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است
 عمل که گمان میکنند بآن کون و یکنون و کائنات یکست و نهانند بهیچ وجه و بعضی کسب را حروف استثنائی گویند
 چنانکه گویان برای عطف مفرد و موقوم القوم لیس زید و ضرب القوم لیس زید و ضرب القوم لیس زید و ضرب
 لیس باین به اینها علی الفتح شاذ است قریب بود و افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کنند
 بر قرب حصول خبر بر اسم را و قرب حصول خبر بر فاعل است اول آنکه بحسب ربای متکرم بود و دوم بحسب جرم
 متکرم یا نیک حصول خبر بر فاعل یا قرب است سوم جرم متکرم یا نیک فاعل شروع کرده است و در حقیقت خبر زید
 آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب های متکرم علی است و این فعل غیر متصرف فاعل است و اگر بعضی کسب فعل
 ماضی دیگر استعمل نیت بکائنات بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم فاعل کند و خبر را
 نصب و این را همی نامند گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید یا آن مصدریه چون است زید آن
 به شرح تقدیر قاریب زید انحضرت و گاهی بدون آن کتوله شعری است اگر تبه افندی است علیه
 کون و زاره قرب قریب و در هر دو عطفی فعل مضارع یا آن مصدریه باشد و آن اسم و استثنائی
 آن بجز زید تقدیر قرب شروع زید و این را همی نامند گویند و خبر را این مالک است این اسم ناقص
 گویند و فعل را با آن مصدریه قائم مقام اسم و خبر حاد و استثنائی است که عملی هرگاه بعد اسم واقع شود و سند

بمنزله مخصوص زید و برین قیاس است بر اصل زید ای مذموم و قوم پیش با کسر و این فعل ذمست و در آن
نیز لغات است باس بالفتح و پیش یکسره و پیش یکسره و پیش یکسره بفتح با و ابدال هم و یا غیر قیاس است و سائر
و آن معنی پیش است چهارم مبتدیان معنی نعم بر باید دانست که این فعل را از فاعل ضرورت و همسکه بعد از
اینها که شود و آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدیان محذوف است یا مبتدیان مفعول
خبرش مقدم معنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زید نعم فعل مدح است و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح
و خبر مبتدیان محذوف تقدیره نعم الرجل زید و اگر مخصوص را مبتدیان مفعول از خبر گذرند تقدیرش چنین باشد زید
نعم الرجل و فاعل این فعل فاعل حین یا معرفت باللام باشد چون نعم الرجل زید و پس الرجل خبر مبتدیان
بسی که معرفت باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و پس غلام الرجل عمرو یا طمیر مبرم میسکه یا منسوبه بر طبق
مخصوص در افراد و متنی جمع نحو نعم جلاله زید و نعم طین الزمان و نعم رجالاً الزمان و پس رجلاً عمرو و پس
الزمان پس رجالاً العمرون لکن همی که فاعل است و اما مفعول که اکثر خواه متنبسند که باشد مفعول
یا متعده و چنانکه گذشت خواه مفعول مفعول متعده و نعم امرأه زید و نعم امرأتین الهندان و نعم نساء الهندان
نحو لغات معنی که هر وقت تا نیت تمیز خبر را هم مفعول آورند بقولون نعمت امرأة هند و نعمت امرأتین هندان
و نعمت نساء الهندان و گاه باشد که تمیز خبر مذکور فقط بمعنی شی بود که مافی قوله تعالی فی نعمهای ای نعم شی
هی ای الصدقات و برین قیاس است پیش نحو شمای ای پیش شی و نیز دانستی است که فاعل این فعل
چون غیر از ضمیه کوری و مطابق مخصوص آید و افراد و متنی جمع و تذکیر و تانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجال
الزیدان و نعم الرجال الزیدون و پس امرأة هند و پس امرأتین الهندان و پس النساء الهندان و نحو پیش
القوم الذين كذبوا آيات الله متداول تقدیر و پیش مثل القوم مثل الذين كذبوا آيات الله پس مثل
حبت است اصله حبت و زان عمل است و گاهی متغیر شود و تمثیل و تانیث اگر چه مخصوص آن قننی یا
مجموع یا مفعول باشد و آسکه بعد از آنکه فعل و فاعل است مذکور شود مخصوص آن باشد امرأتین هم و امرأه
مخصوص نعمت نحو حید زید و حید الزیدان و حید الزیدون و حید هند و حید الهندان و حید الهندان
و رواست که قبل مخصوص حید یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمثیل با جمال از لفظ ذ باشد مثال تمثیل
مخصوص چون حید زید و حید رجلین الزیدان و حید رجالاً الزیدون و حید امرأة هند و حید هندان
امرأتین الهندان و حید نساء الهندان و بعد مخصوص چون حید زید و حید الزیدان و حید الزیدون
رجالاً و حید هنداً امرأة و حید الهندان امرأتین و حید الهندان نساء و مثال حال فعل مخصوص چون حید زید
بکر و حیداً کعبین البکران و حیداً کوباً البکران و بعد مخصوص چون حیداً کرباً البکران البکران و حیداً البکران

رو با هر قاعده بر چند الفاظی اید مثل زوم و لود و فال لاسند اخذ یا صنعاً من بلد بر تیزر باید دانست که گاهی محسوس
را چون معلوم باشد حدیث گفته جوانا کلمه و الاضی فخرها با فخر الما بدون ای سخن و خوانا و جذا و صا بر فم
العبدی بود گاهی مقدم آید مخصوصاً جذا نقلت ایشالی زید جذا و تیزر گاهی تیزر با وجود اظهار فاعل هم آید
درین تیزر با ای تا یک است نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر یحیی عمر بن عبد العزیز شعیر تیزر و مثل کز
ایک فینا فتم الزوازا و یک زوازا نه از جمله الیه و ابن السراج و الفارسی و انصاره ابن مالک و ابوی
ضمیم و لک هتوح چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که مصدرش از
قلب است و جارح در بیان فعلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید و مجموع
آن هفت فعل است حسبت و ظننت و ظننت و این هر سه هر سه یک است بجز اکثر و ایت و غلبت و وحدت و این
برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله همی آید و هر دو جزو افعال
مندی است نسبت زیاد عاقله و نیز از خواص این افعال است که اختصار مذکور کی از منسوب روان شود در افعال کز
کمز و تیکان مشتقه یا محققه با هم و خبر خود معمول این افعال بود بکایت معمول تمام شود چون غلبت آن زیاد
قائم و علی آن سکون سکون خبری بخلاف حذف هر دو معمول که روان و رسن است بخون جمع فعلی ای کل سوس
صا و قاعده قول نسبت من تفسیره میدرج همانا بیت شعیر برای کتاب ام با پیوسته و تری چشم عاقلی
و تحسب های و تحسب عاقلی و نیز از خواص آن است که چون یکی از این افعال میان هر دو معمول خود یا
انهر و واقع شود و است که ملقا کرد و یعنی اگر خواهد عمل آنها باطل کنند مطلقاً زیرا که هر دو معمول حکایت
دارد که بالاستقلال کلام تام شده و در بصورت افعال قلوب باعتبار معنی ظنون است چون زیاد ظننت قائم
و نیز قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیداً ظننت قائماً و زیداً قائماً ظننت اما
معضی بر تقدیر توسط احوالش را اولی گویند و بر تقدیر تا انرا ابطال آن و نیز از خواص این افعال است که چون پیش از
سبقت نام یا فی الام ابتدا واقع شود معلوم آید و جواز تعلیق عبارت از آن است که این افعال لفظاً عمل کنند
بعمل کنند چون غلبت از یقین قائم و علمت از یقین الدار و علمت از یقین مطلق و نیز از خواص این افعال
فاعل مفعول اول او و ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد معنی روانست که هر دو مستقیم یا مخاطب باشد
و چون علمتی منطقتاً و علمتک تنازعاً از یقین علمتک کما بنا بخلاف افعال دیگر که در آن اتحاد مذکور و انبوه و مکرر در
فعال چون تقدستی و عذبتی و ارانی یعنی در هم حوز را آید و است که گاهی غلبت بعضی معرفت آید و ظننت بعضی
است و رایت بعضی بصورت و ویدرت بعضی از صفت و در نتیجه ورت یک مفعول انصب که چون غلبت
برای معرفت و ظننت کما فی انعمه و رایت الیهالی ای که بهر دو وحدت الفضا نامی و صفت و قند و

که چون اولین افعال مذکور جمله افعال متعدی به مفعول گردند و این مفعول به فعل مست و اگر مفعولها هم
کافی چون اعلت زینما عمرافا صلا و در اینست که افعال اعاضا و انحراف زیادتر از افعال عاقلی است که
تکلیف این افعال مذکور زیادت آن در او در صورت و در مفعول و اعلت و اعلت و او بعد از آن
زینما عمرافا صلا و چون متعدی به مفعول گردد و مفعول اول مخدوم است و از این معارف آن مخدوم شود
چنانکه در مقام خود مذکور شد و انشاء الله تعالی باب التواضع در نوشتن است که در این مفعول را گویند که سهوا
و معرب از جنس اعراب لفظ سابق باشد و هر دو در عدلت اعراب متساوی یک میگردند و در این صورت زیاده و اعراض
کلاهما فی التاکید همچنین است در اکثر وقتیکه عامل هر دو مختلف لفظ و متماثل المعنی باشد و در این مفعول زیاده و
عمر و کلاهما جمادات است که جایز دارد و تا بیچین قسم است تا یک وصف و بدل و تلفظ بیار و در تلفظ سخن
آنگاه که تا بحیث که متبوع خود را در مفعول استقامت میبخشد و آن وقت است که در آن مفعول زیاده و اعراض
بغیر هم مفروض باشد یا مرکب چون هائی ازین زیاده و ضرب ضرب عمر و زمانه یا قاتل و قاتل ضام الیها و زیاده و اعراض
و این اکثر است و گاهی بسبب مرتبه آن در نحو سنه سید زید و گاهی دیگر لفظی که معنی موکد و موافق آنست که تا یک زیاده
زیادت است که ضمیر متکلم را باز موکد کند تا بگویم ختم و فعل را هم فعل خود ترک تراکب آنگاه که ضمیر متصل
متصل به آن نحو تمت نعمت و را تک و تک و تک سرف با عاده مفعول علیه را اکثر عالی باشد یا ضمیر مال مگر آنکه
در جواب واقع باشد لفظ تأکید بدون اعاده و در قول علیه نحو تعالی اهل الاقال اوجیان سبک مگر در آن وقت است
گانه و در آن ماحلت علیه و اجازة الی شری ان ان زیاده و تک بعد از این چشم و تک هم ظاهر و سبب با عاده و
برخی از این آیات نحو مرت زید بر این وجود است از آنکه زید بزرگ است و چون جمله را هم میگویند که در آن مفعول
لبس نه و نحو ما در اک ایوم الدین تمها اوراک ایوم الدین و الا فصل نحو حضرت زینا حضرت زید و است تا یک
ضمیر متصل به هم گویند هم بولا بر و تا یک ضمیر متصل مطلق است فصل مرفوع و مطلق است در علم و خطاب و نسبت
و افراد و متغیبه و طبع و تدکیر و تانیت تعقل نعمت انما اگر متغیبه تا و مرتب بل انما زیاده و تا یک است و مرتب به
و تمت و اگر تک است و مرتب تک است و متعلق و انما انما ظاهرا دست غرض و همین برای مفعول است
و همین برای متغیبه و مضاف است بوی ضمیر موکد تعقل قام زید نفسه و قامت نهه نفسها و قام انما
قام الزیدون انفسهم و قامت الهذات انفسهم این مالک و در وقت شش ارد و قبول قام الزیدان انفسهم
معنی جاه و هرگاه ضمیر فاعل متصل را جنس و عین موکد است و لا تا یک هم متصل مرفوع از هم باشد و
تم انت انفسک انما مرفوع انفسهم و تمت انت انفسک و اجازة ختمش قوما انفسکم علی قوم و انفسک
که نفس و عین او را تا یک مرفوع است و انفسهم و جا هر بعینه و کلا برای و در ذکر و گنای برای و در ذکر

نحو قام الزيدان كذا هو قاسم المراتب ان كذا هو كل وجميع وعامة نحو قام القوم جميعهم وقام القوم غاصتهم
 وكره سيبويه وجميع واكتع واقتصع واقتع بمعنى كل وارجح است كذا في مجمع البحرين كذا في لغات كوفيان
 وبقدر بيان واین خبرون از بصیران که جائز دارند و جمعها و کتفاره و بصعاره و بتفاره بصیغه مؤنثه و جمع و با
 آن و همچون و الکتون و المصعون و المصعون بصیغه جمع جمع و کتب آن و جمع و کتب و تصع و تصع بصیغه
 جمع جمعها و خبر آن و این همه براسها از الفاظ ناگه است ترد بصیران که بر بصیغه جمع جمع و بعد آن و بر بصیغه جمع
 جمعها و تلبیح آن واقع شده و جمع چنانکه تریب کوفیان و غیره ایشان است بقول بهترین الصیغ کلام جمع کتب
 ای جمع اربع و جاز کلام جمعون اکتون اکتون و این همه از اربع جمعون است که بدون آن که آن
 مذکور نشود و بعد ذکر جمعون در تقدیم و تانییر همه برابر است و جارت النساء کهن بجمع کتب تصع جمع و جارت
 کلاما جمعها کتفاره بصعاره و بتفاره و این ترتیب مذکور مختار است تلازم و لازم بر او نه این همه است که لفظ کل را مستقیم
 آورده بصیغه مناسب مقام از ماده جمع میار و بعد از آن بواجب را بهر طور که خواهد کرد سازد و فراموشی انصاف
 جمع و جمعها بر این است هم جائز دارد و نحو العنق العنق و العنق جمع و العنق جمعها و این در جمعین جمع که بلیقظ جمع است
 جائز است و قیمة خلاف لغز و ناه فی الكتاب الشانی فی البیاض من البحر المحیط فی باب شمع و قالوا العرب جاؤا
 باجمعهم لغز و فتحها و قیمة معنی التوکید و یس من العنق به و تصفت تابعی است مشتق بجمع یا تباؤل که دلالت
 کند بر معنی که در کلمات بیرون است و آن معنی مخصوص باشد و ذکره چون رطل عالم و توفیح در معرفه چون زید الظرفین
 و گاهی برای مجرور تانییر چون یسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 و گاهی برای تاکید چون لفتحه واحدة و گاهی برای تشفیل نحو مرت بر طین عربی و گاهی برای ترحم نحو بیسکین
 دانستنی است که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را و تانییر و تعریف و تکیه و افزود
 و تانییر جمع و اسباب چون جامدی رطل عالم و هرگاه فعل متعلق موصوف باشد تلبیح وی بود و تعریف و تکیه و اسباب
 فقط و منه قوله تعالی من بهد القرية الظالم أهلها و نیز دانستنی است که صفت معرفه معرفه آید گوشت او رطل منقح
 باشد بیوصف العلم بالیه و صفت مکره مکره بخلاف بعضی که صفت معرفه مکره هم جائز دارند و قیمة صفت خاص
 بموصوف باشد و منقح اینها اسم نافع و چون آئی مضاف بسوی مکره باشد صفت مکره واقع شود و در معرفه
 صفت معرفه میقال مرت بر رطل آئی رطل ای الرطل ای کالی برین قیاس است مثل رطل کل رطل کل رطل کل رطل
 و با رطل و لدر رطل و هذا الرطل و هذا الرطل و هذا الرطل و هذا الرطل و هذا الرطل و هذا الرطل و هذا الرطل
 موصوف مقدم نشود و فلا جوزها طعا کس رطل یا کل و جوزة الزنجشیری تبعاً لکوفین و همچنین تقییم صفت بر
 موصوف مکره که صفت مشترک میان معتد بود و در موصوف تقدیمش بر بعضی از موصوف ره است نحو قام الزید

و مورد حاصل وصف آنکه حذف نشود و گاهی عند التیاز حذف می کنند نحو منتهی ما فرح و جیدای فرح و انه
جید طویل و گاهی موصوف استیقت کسند و بجایش حذف کنند نحو قتی یا سله و بر فاد اکرم العالم و غیره لغاس می
الرجل العالم و الرجل الفاضل و مررت بالفقیه انی الرجل النقیه و علیست قریا منکس و صحتک طویا ای مکانا قریا یا دنیا
طویا و جز آن نیز منصرف و وصف واقع شود و موصوف بخلاف کسانی که صفت غیر فاعل در است و اوله و شیهه که نظیر
است یا ذم یا ترحم یا شکر یا قولم مررت بلسکین و در بدل تا بعینت که در انساب چیزی بیوی مبدل من خود مقصود
بانه است باشد آن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الشی من الشی نیز است و این پیوسته موافق مبدل من
باشد و نیز کثیر و تانیث و اولاد و تثنیه جمع نحو مررت باخیک زید یا خیک منتهی صفت ای یک المحدث و مررت صحا یک
الزین مگر اگر مبدل من لفظ صمد باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مغاذا احد الحق و مررت باخیک زید و یکم و خالد و در
ابدال ظاهر منضم فاعل خود زید منضمه اناک و این جیسر است و گاهی از ضمیر مکرر و مخاطب نیز میگویند لانا عیدنا لانا
و اننا و اگر شکم صغیر کم و کبیر کم همچنین است ابدال منضم از ظاهر نحو راست زید یا ایه و ابدال منضم از مکرر یا یک یا یک
و اینتی ایای و بدل البعض من الکل نحو حضرت زید را سه و حضرت یک را سک و حضرت با سه و بدل الاستمال نحو خمینی
زید علم و همچنین بجزایه طرفها و سلبت زید انا و در این بر دو بدل لازم که ضمیری باشد فاعله بیوی مبدل من لفظ اولاد
چنانکه گذشت یا مقدره قوله تعالی و لسان حج البیت یحیی الیه سیدنا من کسی که من را بدل از اس گویند تقدیر
من استطلاع من و بدل العاطف نحو مررت بر حل جبار و این در کلام صحافیان یا در استیست که بدل هم موافق مبدل من باشد
در تعریف و تکیه و هم مخالفت آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لیسعنا لانا عیدنا صغیرا و غیره بعد از این
ست اما آنکه گفته و مقدره وصف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند که آنکه از لفظ اول بود بدون وصف آید
و عطف البیان آن است نشاء بصفت که بجای تفسیر یعنی چنانکه صفت در تعریف و تکیه و اولاد و تثنیه و جمع و هر
مطابق موصوف آید و از ادغام گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکور
بیس صفت بر آن تعریف یا تخصیص است و محبت عطف بیان بر آن تفسیر چون جایز ابو عبد الله و این وقت که گفت
شهره بر از علم باشد و در صورت عکس گویند جانی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا گفت یا لفت حال
خود و اکثر سخنان بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قبل و من قوله تعالی من شجرة مبارکه ذریوته و آید
است هر کلمه که عطف بیان است و آنکه بدل هم باشد عکس چنانکه عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود و مخا
ل که در معرفه و نکره هر دو الاز بعضی مواضع که عطف بیان است اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
واقع شود و متبوعش متبوعی بر ضم چون یا غلام زید یا المنصب او زید یا لکنت چه درین صورت اگر زید را بدل
نیده واجب که مثنی بر ضم آید تقدیر حرف مذکور که بدل در است که افعال است بخلاف بیان و درم آن که

عطف بیان تدریج باشد مراد اسم مجرور باضافت را و مقامش صفت معرفت باللام بود کقولہ شعر انما ابن الک
ادبکری بشر علیہ الطیر ترقبه و قانہ و اینها نقطه بشب عطف بیان است از کبری نه بدل چرا که در صورت بدست چون حال
بدان نسبت کریمت تقدیر کلام چنین باشد انما ابن التذکره بشب مثل الغنایه زید و این درست نیست چنانکه تذکره
ذکر که چون اضافت صفت معرفت باللام را بعد از بنامی معاضه رواد درست دارد بدست بشر را نیز رواد دارد و قد
نقش می بشر جزو البدل عن التذکره ایضا و عطف باحرف و این عطف لیسق نیز گویند آن تا صبی است که در نشانه
چیزی بسوی چیزی خود هم مستعمل باشد بوسیله از حروف عطف و آن دست در اکثر و او قائم حتی او اما
ام لا یلی لکن و نسبت است که از مجرور عطف چهار اول که دو دو قائم و معنی است بر معنی جمع آید
ولایت میکند برین که حکم عطف علیہ معنون هر دو ثابت است و فرق آن که دو برای معنی جمع آید عطف
یعنی قطع نظر از تکیه ثبوت حکم یکی از عطف علیہ معنون مقدم بر ثبوت حکم دیگر است و این را در صورت است
یکی آنکه هر دو معنی باشند نحو قانہ و قانہ و این است که در اول جمله خود گفته است که قانہ و قانہ و این است که در اول
آنکه بنام تراول بود و قانہ هم روزی و قانہ نیز در فیه اول باشد و این گفته زید است که بعضی معنی است
اول اقتضا کرده از فیه او مسفر دست در عطف چیزی بر چیزی و قانہ هر دو ضروری و از عطف ناگردد باشد
نحو ختم زید و عید و فلان بجز فیه او هم در اول کسائی از ختم زید مع عید و مع ذاک الفراء و غیره او عطف
گاهی می آید و قانہ مع قانہ کلمه هم قول و هر دو ذکره این کسائی اتحد و الظاهر انها فی ذلک علی
معنا الاصلی و در باب آخر جالس الحسن بن ابی اسحاق زید بن زینب و المعروف من کلام الخوین
و قیل جالس الحسن بن ابی اسحاق زید بن زینب و المعروف من کلام الخوین
تفسیر قوله بعضهم فی قوله شعبر و قالوا ما نسا ما خترها القبر و الکما بد نقضت الکما انشی اذن لیسلی و قال
معناه بعدت عنک حیدتک فانه لیس العبر او الکما اولی جمع مع العبر و قیل ان الاصل فانه من العبر
و الکما ای احدی ما تم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومہ و گاهی زانم آید در باب
کال کونک و من یا سانه رواه الاخش و قانہ برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیہ مقدم بر ثبوت حکم معطوف
است لکن جهت و تقدیم باعتبار وجود است نحو قانہ زید فیه و قانہ جمع مع و بعد از جهت زید باشد بدون جهت
یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو قانہ موسی اکبر من ذلک فقالوا ان الله یخرجنا و قانہ فضل مع
و قانہ مع راسه و قانہ معضل مجمل باشد نهانند سبب الجمود و سبب الجرمی الی انها لکرتیب
الانی الا کرج المظرف لکرتیب تقول ضامکان کذا فکان کذا و انکان عفا و محافی وقت واحد کذا کذا نزل
المظرف مکان کذا فکان کذا و گاهی با بعد فاما یق بر مقدم آن باشد من قوله تعالی و کم من قرین الیکن انما یجاب

با سبب این معلوم است که بعضی الباس سابق علی البدلک و هرگاه بدان عظمت عمل نماید بیشتر می بسیت باشد خود
از لیل سن السهامه آقا خدیج بن الخمرات در قاع کوه گاه باشد که معنی لایم تخلیل می گویند که شکران تحقق الایام و استقامت
بهرم عوفان المسک بعضی دم العززال بهای لا یغیب فی لان المسک بعضی دم العززال و زخم هم آید قلیک بقولک
اخوگ فوجید بیرون افرک و بعد ذکره الاغشش و هم می جمع و ترتیب آید بهبت تمام از سیکه با اعتبار زمان باشد
مخو جلد زید هم خود را با اعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جلد آبش ثم الامیر و جلد الامیر هم آبش و تنیکه بجهت
و جیش با هم وجود باشد و گاهی بی او و مسند قوله تعالی هو اللذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل من بوا و معلوم
ان هذا جعل کل من قبل خلقنا و معنی فاجنا که فای معنی ثم خود می ثم اضطرب و ثم خلقنا السلفه علقه فخلقنا العلقه علقه
خلقنا المصنعه عظاما فکسونا العظام عظاما و ثم خلقنا و لکن کسونا و گاهی از انقباض کشفه فیقال فمردی بان تا پیش
شود و خودت بسکون و حرکت و متحرک است تم است لکن معطوفش معرذ آید فلایکوز قام القوم حتی کل کل فان خلقه
جان و غیر معطوف چند قوی باشد عین از معطوف علیه ایضا عطف بین همین قوت یا ضعف در معطوف باشد و
معطوف غایت معطوف علیه که در نظرات الناس حتی الانبیاء و نوراد که الناس حتی انجاسون بخلات معطوف
تم که تو عیب و قوت و بضعش شردانیت و نیز درستی ترتیب از منوعیت بسوی قوی یا بعکس از منی باید در قاع می بین
و هم است که جانی زید هم خودی بجهت زید و در خارج مقدم بر جبهت عده است بخلات حتی کلمات الناس حتی الانبیاء
یعنی عقل مناسب آید مذکور است اول البیاضیا عقل است بعد از ان بانیا اگر چه بجهت خارج موت انبیا مقدم بر موت
بعضی مردمان است و هرگاه عطف بر خود رکشته اما او جبار لازم باشد فرق بانیا و من انجاسه خود صورت بهم حتی زید
و این هشام عطف بختی جانی درست دارد که بر سر بدن جانی باشد و از اینجا است که عطف مضموم بر مظهر و بر مضموم هم
ندارد فلانیتا ک ضربت القوم حتی ایک و لا قاموا حتی انت چیز که حتی جاده بر مضموم نیاید و گاهی معنی الی آیت و لا
آیت حتی عشر دان جاده است کمال الکسانی و او و اما و ام موضوع است بجهت دلالت بر ثبوت حکم است
و از معطوف علیه معطوف نیز بسبب معین باید دانست که او در خبر موجب شک است که نسبتا بود او بعضی بود و در
طلب گاهی مفید تجزیه خود زودتی بناد او انشبا و گاهی مفید باجت خود نقل الفقه او انخو گاه باشد که معنی او او آید
کسانی قوله یصیف تجلیا شمس سببان کسر رفیفه + او کسر معطر من عظامه + و گاهی معنی الی کفوله شعر کافوا ثمانین
او زاده و ثمانیه + لولا جبارک قد قلت اولادی های بل زاده و قال الکوفیون و اله علی و اله الفقه + و هر که
بر معطوف حلیان لفظا از اندیتا بل فی اما زید او عمرو و هرگاه بلفظا اعتراف گفته لانم که اول بر عطفه عیب
ان لفظا از آفرید بعد با عطف نمانین و اما علفه سبوت و او آید زودا فوقا هم اما زید و اما عمرو و اینجا است که
یونس و فارسی و این کیسان و این مالک ثانی زید غیر علفه گویند و نقل ابن عصفور الایجاب علی ان اما انشبا

غیر غافلانه کلاولی قابل و تمام ذکر و مانی با سبب عاطفت لمصاحبتا محقره بر دلان گاهی برای شکست بدخواه بار امانت
 در آن گاه و گاهی برای تحسیر خود آن گاهی و اما آن گاه اول من القی او گاهی برای امانت خود و اما آن گاه
 برای تفصیل خود آشکارا و اما گاه با شکستانی اخذت کنند مشروط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن است
 سخن با این تعلیمی حمیله و از افاسکت ای و اما آن شکست بعد گاهی اول بر تقلیدنی آنکه چیزی بجایش از خود نگردد
 و اما با قوت ای اما بعد از نظر بقیسه یعنی چیزی بر یقونم و اما بقیده دو گاه باشد که مهم ساکن باید بدیل نماید و گاهی
 بعد از آن تکوین هر آن خود دهند و این هر دو لغت از اول بجایش است و در مینورث بدون او آید کفانی قول
 سعد بن فرط شعری را که شما شالت لغات شما ایما الی شیئا ایما الی لیه یعنی کاشن میرود در حینت رود
 یا در و فتح بدام و در تمست متصل و منقطع اما متصل باید که به معطوف علیه آن جمله استقامت با حاصله باشد
 از و آن خود و معطوف است حال آن با نیست که استکمال اثبوت حکم یکی از دو چیز علی تعیین معین معلوم باشد و از
 مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه حکم معلوم است که رویت یکی از دو معطوف و معطوف دار لکن چون که تعیین
 را نتواند که ام یک است از مخاطب پرسید از بدایت ام هر آن که تعیین آن یک کند چون معلوم شد که متصل
 اتصال جمله استقامت معطوف علیه ضرورت خود را پیش از بدایت ام هر آن که میان جمله و زید که معطوف علیه است
 فعل حاصل است نیز چون تعیین یکی از آن ضرورت در جوابش زید یا عمر آید نه لا و نعم که معنی تعیین نیست و گاهی
 بعد از جمله متساوی خود است علی اتمت ام قعدت ای ان اتمت او قعدت فاران سوار علی و این نام میان می شود
 و قعدت فعلی که بر فعل آن باشد و شریک که شرف است که شرف است که قولش شهر و است ابالی بعد تقدیری مالک و اتونی نام
 ام هو اللان واقع بود استیست که گاهی جمله استقامت اخذت کنند که قولش شهر و آید تا آدرتی وان گشت و آید
 بسجین ام کجرا ام ثمان ام ای البسجین ام ثمان دو گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند که قولش شهر و
 ایما القلب اتی لاهره سمعنا اوردی ارشد علیا هاه تقدیر ام غنی و منقطع موضوع است برای بل و جمله
 جمیعاً یعنی دلالت میکند بر یک استقامت معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل
 است و مانی معنی جمله و آن گاهی بعد جمله خبر آید بخوانش الا بل ام شار یعنی مسئله اول حکم کرد و با یکدیگر نمی بینند
 بعد از این حکم اعراض کرده و شک خود ظاهر نمود و گفت آنچه من می بینم ایامه گویند آن است تقدیر انها الا بل
 بل بی شائبه دو گاهی بعد جمله خبر آید بخوانش الا بل ام بصیر ام بل مستوی انظلمات والنور و جمله
 نحو ام اهل بیستون بهام ام هم ای بیستون بنما یعنی برای احصای نه پایی روشن است و نه دست گرفتن این استقامت
 بکار می است و نحو ام و عندک ام نه و این استقامت یعنی مسئله اول استقامت از اول و در هر دو مخاطب نبود
 جدا از آن اعراض کرده و از بودن زید استقامت نمود فال تقدیر عمر و عندک بل از زید عندک ذکر و معنی و اول لکن بر

در این است برقی و لالت برینک علم سابق برقی راست از عطف و عطف بر سبیل تقسین یعنی لا اولاد است که
برینک علم که عطفون علیه است است از عطفون منفی است نحو جانی زید لا عمرو و آنرا ما شرط است در اکثر اولاد که
معلومش مفروض است و در جمله که محلی در عرب در اشتباه شد دوم آنکه بعد از مثبت آید نحو زید لا عمرو و مقوم زید
لا عمرو و تمام زید لا عمرو یا بعد از خبر زید لا عمرو برین قیاس است تخفیفی نحو لا تقرب زید لا عمرو او را نحو عطف
آنکه زید لا عمرو او را بعضهم است بکرا الاضربت عمرا اذا لم یکن دعا و او منده الصبرین الاعلی الا انما و قال یسیر
او بعد از آنجا این نمی آید این می آید از علم این سعدان ان بنالیس من کلامهم دوم آنکه مقرون عطف دیگر شود
پس در نحو جانی زید لا ل عمرو عطف لفظ است و لا برای رعایت و در نحو قام زید لا خالد و لا کبر عطف و او است
و لا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه معطوف لامعاندت باشد یعنی می بردگی صا دق تیار چون
جانی رحیل لا امرأة تجلات نحو جانی رحیل لازید و کل برای اضرب آید بعد از احباب یعنی دلالت میکند بر تکیه آن
ثبوت حکم معطوف علیه بوده بعد از آن احواض کرده معطوف ناست خود چون قام زید ل عمرو یعنی حکم
معطوف است فقط و معطوف علیه سکوت است گویا حکمی چه از قیام چه از عدم قیام بران نشود و ذکرش بطور
فقط است و همچنین است بعد از نفی نحو قام زید ل عمرو یعنی حکم نفی معطوف است فقط و معطوف علیه سکوت است
تجلافت بعد از آنکه حکم احباب معطوف است نحو لا تقرب زید ل عمرا معناه اضرب عمرا و این مذمب بر دست
آیا جمهور بعد از نفی برای اضرب از حکم نفی گویند پس معنی ما قام زید ل عمرو قام عمرو یا چیزی تکبیر معنی است ثبوت معطوف
و معطوف علیه در حکم سکوت است و گاه باشد که قبل از آنکه آید از آن بعد از احباب و کبر بر آن تاکید اضرب است
نحو قام زید ل عمرو و اضرب بر لال عمرا و بعد از نفی و نفی برای تاکید بقای نفی و نفی نحو ما قام زید لال عمرو و لا تقرب
زید لال عمرا و لکن لکن چون اگر برای عطف مفروض بر مفروض دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم معطوف است
فقط نحو ما مرت بر عمل طایح لکن صلاح و در نصورت لازم که بعد از نفی آید چنانکه مذکور است یا بعد از نفی کولا لکم رجلا یا لکم
فاضلا یا کوفیان و قوش بعد از احباب هم روا در نحو جانی زید لکن عمرو اگر برای عطف جمله جمله است پس اگر بعد از
آید ال بر نفی بعد باشد چون جانی زید لکن عمرو لکن می واقع شود ال بر اثبات ما بعد خود است چون
اجانی زید لکن عمرو جانی زید است که با او هم آید نحو ما کان محمد ابا احدین رجالکم لکن رسول الله و استنبیست آنچه در
لکن مذکور شد بسبب جهل است آایزش مطلقا تخفیف از مشق گوید از حروف عطف و بعضی در مفروض عطف
و نیز اگر با او عطف بود و در جمله تخفیف از مشق او و شاید بدون او و کوفیان و الیا العباس بعد از احباب است
نیز از حروف عطف گویند تشبیه رواست عطف هم ظاهر بر ظاهر و بر غیر منفصل نحو ایاک و زید اضربت و بر منفصل
نور تیک و زید او عطف نیز منفصل بر منفصل نحو زید ضربت و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زید ایاک اگر مت و عطف

متفصل بنظایر عام از تنگی معطوف صلاحت مباشرت عامل داشته باشد یا نه بخواند که است نزدیک و یا یک مقام نزدیک است
تخلیلات بعضی که جائز ندارد کلام العرب علی جواز و منه و لغت و کتبنا الذین اتوا الکتاب من قبلکم و یا کلم آن
لیکن بیگاه معطوف بر بر ضمیر مرفوع است کسکن را بار عطف نمایند تا کی ضمیر مفصل است میان معطوف و معطوف
علیه لانه است سخن است و در حاکم است و ثمت انما وید و این مذہب بصر است تخلیلات کوفیان که فصل
شمر طوطی و والی نیا و سبیل ابن الانباری فی حیز و زمت و زید و در عطف ظاهر بر ضمیر مرفوع رسد مذہب است اول
آنکه با عاده جاری است باشد نحو صرت کسک و بزید این مذہب بصر است دوم آنکه بدون اعاده جاری است نحو
مررت بکث و زید و این مذہب کوفیان سوم آنکه تا کی ضمیر مذکور مفصل جائز باشد نحو مررت بکث و زید و این
مذہب جری است و رواست که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر یک حرف عطف گفته یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمر او که خالد او کمن زید عمر منطلقا و بشره خفیرا مستقیما و اعلم زید عمر اکبر و مقیما و جعفر زید اقل
ظاهرا لیکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر و معال و بنود مثلا گوئی جائز است لکن اگر ای السجد زید و آنجا کثرت بنیابت
عمودا و اخیاد و نائب جار و بن والی است تقدیر جار من کثرت ای البیت عمر و در جواز بنیابت از دو معال
سند مذہب است اول جواز مطلق عام از تنگی کی از دو معال مذکور جار باشد یا نباشد کما کان اکلاطع آنک زید و
عمر ای و کان اکلاطع عمر و دوم آنکه مطلقا ممنوع است سوم آنکه اگر کی از دو معال مذکور جار است درست باشد
والا نه عام از تنگی مرفوع باشد نحو ان فی الدار زید او اجمرة عمر و ان فی الدار زید او کبر القصر یا مرفوع نحو زید فی الدار
و عمر و القصر و ان زید فی الدار و عمر اجمرة و ان زید فی الدار و القصر عمر و اختلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند و در صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جار مطلقا دو گاه باشد که عند القرین معطوف
بود و یا جار حرف عطف حذف کنند نحو بر بل تنگی آخر ای و البیر و این بیشتر است و گاهی حرف عطف را تقلید آخر
کما سمعنا آخر ای و کما و آخر کما و او زید و گاه باشد که در نحو ختم زید و عمر و معطوف را به معطوف علیه مقدم کنند زید
و عمر و زید و عمر و یا ختم حضور است و پس و اسم منی آنکه یعنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن بر شش قسم است
اولی الکفایات و آن است که جمعش برای تنگی با جماع طلب بود و برای قاسب که ذکرش مقدم باشد لفظا و این بود
قسم است حقیقه چون ضرب زید غلامه و در تنگی چون ضرب غلامه زید زیرا که زید را که در لفظ مؤخر است لیکن باعتبار
رتبه مقدم معنی یعنی جمع تغییر کرده مذکور نبود لیکن مفهوم مستفاد باشد خواه از تقلید مذکور است سابقا چون
یا عدو اجمرة و القصر معنی جمع بود علی است و آن مفهوم از لفظ احد لوا است و خواه از سیاق کلام چون یا کبر
صل و احدی منها السدی معنی آیت و ذکر میراث است پس سیاق کلام و ال بر است که اینجا مرفوعی باشد
مرجع ضمیر او بیست یا ذکرش مقدم باشد حکما و تقدم علمی است که مرجع ضمیر یکی از جوه سابق مذکور شود و آن

مصرف و کسب است و در این دو امر که فاعل در هر دو است فاعل مشترک است و در هر دو فعل مشترک است
و اما در این جمله که فاعل مشترک است و در هر دو اسم فاعل در هر دو معلول و صفت است و در هر دو
باینکه در هر دو فعل مشترک است و در هر دو اسم فاعل در هر دو معلول و صفت است و در هر دو
و اینهاست ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو انما تم الزیاد ان که زیدان فاعل قائم است و در قائم ضمیر بی
باید دانست که وضع ضاربات از جهت اختصار است و متصل مختصر از منفصل پس تا وقتیکه متصل متوقف بود و منفصل
نشاید و قوله شعر انما کف عین قطعت اما کاه الیک حتی بلغت ایاک نادر است و القیاس بقولک اما انما
زید ان که فاعل نیست و فاعل ضمیر متصل پس بدست کی اگر تقدیر ضمیر بر فاعل از جهت عرضی از اعراف منقول
و مستور باشد چون انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین
اتصالش متعذر است زیرا که متصل مثل تمهید مثل خود است و تمهید از آنجا می آید و اول و دوم متصل میان ضمیر و فاعل
مقصود و باشد نحو انما کف عین الا انما و انما فصل از جهت اختصار ضاربات است در متکلم و اتصال متانی انما
و اما قوله شعر و انما کف عین عانت ان لا یجاورنا الاک و یاز و شاد است سوچه انما کف عین عانت ان
باشد چون انما کف عین و انما کف عین من انما کف عین انما کف عین عانت ان لا یجاورنا الاک و یاز و شاد است سوچه
فاعل ضمیر معنوی باشد چون انما کف عین انما کف عین انما کف عین انما کف عین انما کف عین انما کف عین
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون انما کف عین انما کف عین انما کف عین انما کف عین انما کف عین انما کف عین
مقیم الذکر است لازم آید اتصال زید با قائما با استعاره ضمیر هم و حرف و این باطل است و اما اتصال انما کف عین
و مخاطب حرف پس محمول بر ضمیر قائم است تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر است
و اتصالش متعذر بود و نحو انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین و انما کف عین
و صفت چیزی که ضمیر مرجع ضمیر است بود یعنی ضمیر مستند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبه باشد و انما
صفت لغت یا حال یا خبر یا صفت چیزی دیگر که ضمیر مرجع ضمیر است بود نحو زید عمر و ضاربه بود اگر ضمیر متصل آید
و گویند مثلاً زید عمر و ضاربه معلوم است و که فاعل ضاربه زید است یا عمر و بلکه عمر چون که قریب است لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر است آوردند تا ازان
بی بمقصود درند و اما اتصال ضمیر و نحو زید ضاربه بی که اتصال ضمیر در ان موجب استیاس نیست
طرد الالباب است بهر جهت آنکه مصدر و صفت بسوی مفعول باشد و فاعلش مضموم بود نحو زید عمر که سخن گفته اند
بسی که فاعل ضمیر است اما که در اینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و فاعلش ضمیر مفعول متعذر است اما وقتیکه
مصدر و صفت بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست است نحو عین است

ن سر بیست و سه ای باب و بیست من ضربه و ضربک ایاه و هر گاه دو ضمیر جمع شود و میان آنها کفر نوع نبود
 و نیز ضمیر اعراف مقدم باشد در دو هم در دو است یعنی خواه متصل آرند خواه عطفی که خواه منفصل نحو عطفک ایاه
 و اگر هر دو مساوی باشد یا اعراف غیر مقدم بود یا منفصل آید و چون عطفی ایاه و عطفی ایاه یک در صورت
 اگر هر دو متصل آرند صورت سادات اجتماع دوشل و چیز که تیز که یک کلمه است لازم آید و این را که در دو
 و نیز اگر یکی را انا ن هر دو مقدم بدگری کنند صحیح بلا مرتجع است و در صورت تا آخر ضمیر اعراف اگر متصل آرند
 اضعف بر اقوی لازم آید و این تیز کرده است و در مفعول دوم باب غلظت و در خبر کان و انواتش بخبر از آن
 است زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است و چون خبر معمولی عامل معلوم است حقیق آنکه منفصل آید مثال اول نحو
 قوله شعراخی حسینک ایاه و قد طلت به ارجاء صدک بالاعنغان والاحن و مثال ثانی نحو کان زینب
 و کنت ایاه و نظر اینکه چون این مذکورات شبیه مفعول است و حق مفعول اتصال گاهی متصل بهم آید بگویند
 حسیبک و کان زینب قائما و کنت و نیز بعد لولا ضمیر نوع منفصل آید بیشتر زیرا که بعد لولا مبتدا محذوف است
 و حقیق اتصال نحو لولا انا لولا نحن لولا انت لولا انما لولا انتم لولا انت لولا انتم لولا انتم لولا
 لولا انما لولا انتم لولا انتم لولا انتم و در بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
 لولاکن لولاکن لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک لولاک
 نزد نفس ضمیر مجرور است که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در انا کانت و بعد عسی که فعل ماضی است ضمیر مرفوع
 آید نحو عسیت عسیتا عسیت عسیتا عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت
 لغات منصوب آید نحو عسای عسای عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک عساک
 عساک عساک و درین وقت سیبویه عسی را معمول بقل گوید و حقیق ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
 در لولانا کور شد استی است هر گاه یای مستکمل با قبل ماضی یا مضارعی که مجرور از وزن اعرابی است متصل شود و اسبب
 که قبل یای ضمیر مذکور وزن کسور را بنویسد چنانکه در عسیت و اگر ماضی و غیر ماضی در ضمنی و این وزن را که حرکت فعل مجرور
 دارد وزن و قایه گویند و در مضارعی که با وزن اعرابی است هر دو درست است بقول الزیالی بگرانه هر گاه
 و چنین است و کندن و ان و انواتش نحو کندی و انی دکاتی و کندی بالحدوث و کندی و انی و کندی و کندی
 لیکن بعضی ترکش مختار است و احاطش نادر بقول الحاکم للمرأة التي منعت من الاذان شعره سیر کربی جزو انات
 هر گاه کندی و انی ازین او بخیرا فخل و در لیت احاطش مختار و ترکش نادر چنانکه در قوله و قطع من و حق فی ال
 لیت فی قندی و قطنی بونی و عی و این کثیر است و اما حدفش و آن نادر است کتوله شعر کفیت جابر اذ قال لطنی
 اصا و ف و ان فیه بعض الی بهمیرین قیاس است حدوث آن در باقی الفاظ و گاهی میان مبتدا و خبر و آنچه که

مبتدا و خبر است عصفیر مرفوع منفضل از بند بر طبق مبتدا و تذکره و تانیث و از اول و تثنیه و جمع بشرط آنکه خبر مرفوع بود
یا فعل من کذا نحو زیاده القام و اول کلمه هم المضافون و کثرت آنت الرقیب علیهم و زیاده بود منفضل من خبر و این
عصفیر البصریان منضم است و کوفیان حماد و چون این کلمه محض برای دفع التباس خبر نصیفت از ضمیل
و اکثر بصریان حرمت گویند زیرا که افتاده معنی از خبر خود کند و در بعضی آسم است و مبتدا و ما بعد است خبر پس اعتبار
نسیب اول و در نحو کان زیاده القام و کثرت زیاده المطلق ما بعد آن منسوب آید و باعتبار نسیب ثانی
مرفوع و گاه باشد که ضمیر مرفوع قبل جمله خبر به که تفسیر و می است واقع شود و اثر امر حسی مذکور بود و یکدیگر محسوس را در
صورت تذکره لفظ نشان و در صورت تانیث لفظ قصد گویند و از اینجا است که این البصریان ضمیر نشان و قصد گویند
و کوفیان ضمیر موصول و آن گاهی است آید باز نحو آنت زیاده القام و مستتر نحو کان زیاده القام و کثرت شعرا است کان
الناس صنفان شامت و ما بعد نشان بالذمی کثرت اشباع و گاهی منضم نحو زیاده القام و گاه باشد که در کثرت
نسیب بدون هم کنند کثرت شعرا من فعل الکتبیته یوماً یعنی میباید و از قلب آمد ای آنه و این معنی
است مگر آنکه آن معنوی است در صورت حذف ضمیر مذکور لازم بود اجبت نحو قول تعالی اعلم
ان قدر البغوار سالات یهم ای بهم قدر البغوار سالات یهم لیکن هر گاه با آن ضمیر مذکور باشد بعد آن فعل مذکور
آید و اکثر بقیال زیاده القام و کثرت البغوار سالات یهم کما فعل مؤنث باشد تذکره و تانیث ضمیر مرفوع است
فقال انه تانت هبت و انما تانت هبت و دوم از تاسام منی اسمای اشاره است و آن است که محسوس است
تعیین مشار الیه باشد حاصل در اشاره آنت که مشار الیه اشاره نسبی باشد یعنی بجماعت و بعضاً نحو زیاده
و زیاده امرأه و گاهی در غیر نسبی هم آید نحو و الکریم الذکر و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکر است یا برای
یا تثنیه یا جمع مؤنث و آن است لفظ است ذمها بالقصر و ذمها بالکثرة و ذمها بکسر الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و این برای
مذکر است و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة
الهمزة و این برای واحد مؤنث و آن است و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة
اولاً و زیاده بالمد والقصر و کثرت اولاً و کثرت و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة
الایام و گاه باشد که در اولش ای تسمیه بضمیر آید چنانکه در اول جمله نحو الذی کثرتم به کذبون و این تسمیه است که
توجه اول و گاهی در آخرش حرف خطاب که جهت دلالت بر احوال مخاطب از تذکره و مؤنث و از واحد و تثنیه و
ثانی و ذمی و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة و ذمها بفتح الهمزة
سب یا مؤنث پس اگر مذکر است آنرا سعال است واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مؤنث است آنرا نسیب واحد یا تثنیه یا
جمع برین قیاس است احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی شش لفظ حاصل شود صورتی

المنزلة وكقولك شعرة واذا الامور تعاطفت وقتا بهت بهتساك كخبر نون ابن المنزه وهو خير واهتمت
كجاءي ودر بيان كاشتبه واهم اشاره بغيره من ان يصل كاسته فخر انا اذا واهتم اذ ابن واهتم اولاد واهتم نوه
واهتم اهل ابن رها اثنان اولاد واهتم اهل القياس واهتم من اقسامه في اهمه وصول است واهتم است كه خبر تمام
جمله باشد مگر جمله بعد از مبعود موصول معني اهمه موصول تهافت است و ارفع شود و نه است اليه مگر جمله متصل
بدان موصول باشد و با جانه مي دران جمله كه ارفع موصول بود و اذن جمله جمله موصول گوشه و جمله جمله خبر
آيد و جوبه با قاله يقال جبار الذي اضربه اولئك قائم او جمله السد و اما قوله شعرة و اتي لربح نظره قبل استه
لعلي دوران شملت نوابه اذ و رها واهتم است اهل المتي اقول فيما عني اذ و اذن بعدت جهه سفر ايام
قائل ربا اسم مفعول و اتمم بالفت و لام موصول است يقال جبار القائم و جبار المضروب اي جبار الذي قام
و جبار الذي ضرب و اما قوله عاينت بالحكم الرضوي حكوتة شادست و عاينت موصول ضمير خائب آيد فخر جبار الله
اعطاك المال و انا ما اتمم الذي و حسب لالوت اي مثل عاينت و انت الذي مثل زيد و كجاءي بطرف فكت و غير
تشبيه غير ضمير مذكور هم آيد يشبه موصول مؤخره ضميري كه خبره است باشد معني وقتيكه مضمر ضمير مستكلم اي مخاطب
بود و موصول كه خبره است مؤخره اذ اني بشك كمان في قول امير المؤمنين علي رضي الله عنه مع انا الذي كتمتني امي احبها
و في قول القرظوق شعرة من الذي تلوي الجود و رها و الكيب و لا اتيام انت طعنا بها يقول انت الله
ينقاد الجود الكيب و انت عمام الايام اي اركب عند علي القوي حيم على الضلعيك و رها است كه عاينت موصول
يا همس و رها كه در غير صفة العن و لام است حذف كمنه فخر الذي كعبك الله رسول اي لعن الله و كقولك
شعرا كمنش الى الامم الذي ركعت ما كمنش يعجز محبين انصطرا بالقدرة اي ركعت اليه و اما حذف عاينت كه در
الفت و لام است كمنش شعرة المستقر الهوي محمود و عاقبة و اذ ان ارجح له صفو لما كمنه التقدير بالذم
و استغفر الهوي محمود و عاقبة و محبين كمنش حذف عاينت فخر الذي اهن اي هواسن و ايهم استه اي هواسن
و اهتمت است كه موصول با صفة فخر اهم واحد است و اذ انما است كه موصول با خبره مقدم موصول نيا بطلا ليقا
جاءني تمام بوه الذي و لا جاني تمام الذي بوه في جاني الذي تمام بوه و خير تا وقتيكه صفة تمام نشود تا هي بر است
موصول مذكور نشود و عاينت موصول بالذم اي محبين في الدار و لام است بالضميرين ايهم زيد و اذ موصول حذف كمنش
مگر بطرف نعت كقولك شعرة احسب به فرعا تسليما كجاءه فخر عاينت ان ثانيا با و عاينت اي شعرا ايهم باه
و اذ جمله اسم موصول الذي است و اذن بر كمنش مذكور ايد و اذن لغات است الذي شهد اليه كسورة مضمومة و
و اذ محذوف اليه مع كمنش اللذال و سكوتها و اللذان يتخفيف المنون كسورة و اذن بهاي تشبيهه كمنش و اذن
الذم في نونش مضمومة و محبين است الذين لعنوا و جبار اما بصريان تشبه نون و اذ غير ذم العن و اذ لعن

والقول هو الصحيح كما قرئ في السبعين شارة الذين اعتلنا بالمشهد الذين انزلوا في جمع ذكره بعد برسه احوال
در حالت رفع بر او گویند قال ابن مالک واما مشهور فی لغة علی یقولون نصر الذنون آمنوا علی بالین کفروا
وعدو قوله شعیر نحو ان الذنون صجوا الصبا حادیرم یخجل غارة ما حادیر الذولی بعنهم یخجل ولف مقشور
یروون علی واین نیز برای جمع الذی ست لیکن اول خصوصیت بر جمع ذکر عاقل است و ثانیا عام از شکر برای
ذکر باشد یا مؤنث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه ثنیه و مفردان و گاه باشد که لوان ثنیه و لوان جمع را خدمت
گستند فلان اول کتوله شعیر یعنی کتابی ان علی اللذات قلنا الملوك كما لا تخلوا الامی اللذات ان والذات
گفته شعیر ان الذی فانت لعلج و نامهم بهم القوم کل القوم یا تم خالدی الی الذین و عدوی
و این برای واحد مؤنث است و در ان لغات است که لعلج الی بر کسور کوه و حکومت و خدمت کسرت است و کسور
و اللتان و این بر آتیه مؤنث در حالت رفع چنانکه اللتان و حالت نصب و جر و اللواتی و اللاتی ثانی
و اللاتی بجز قبل یا جمعیه و اللوات و اللات و اللات کسرت و اللوات قصر او مد او اللاتی بالیا کسور و ساکن
عالمه ما مشهور میان دو اللف و اینها الفاظ برای جمع مؤنث خاصه اللفظ اللاتی که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آید و شبیهه نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص است بر جمع مؤنث ذات علم است بخلاف
بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و ثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله موصولات است او استعجالش
فالب و غیر عاقل است نخواهد بود که بقیه و احد الثانی و گاهی در عاقل نحو السماء و ما بناها و این دایره چند
است نحو اگر من جامک و تو منشی علی بطیه و من من منشی علی عظیم و من من منشی علی اربع و درین هر دو واحد
و ثنیه و جمع و مذکر و مؤنث یکسانست و همچنین است در ذوات معنی الذی و لغت علی گفته شعیر ربان اللات
ما ربی و عدوی و بری ذوات و ذوات و ای الی حضرتها و ظهورها و بعضی اصنافا بحسب مقصود تغییر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر و مؤنث و برای ثنیه و جماد برای جمع ذوات و برای واحد مؤنث ذات برای ثنیه و اوتا
و برای جمع ذوات و و ای الی الی الذی و ای الی الی الذی و ای الی الی الذی و ای الی الی الذی و ای الی الی الذی
و اللف و لام معنی الذی نحو المور و بر و یو این اللف و لام است بر ذریه کثرت و استثنیت که هر دو قسم است
و حرفیه است بر شمس تم آید اول موصوله چنانکه گذشت و دوم استثناء معنی ای شئی نخواهد بود و اما که یک
یا موسی اسوم شرطیه و آن دو قسم است ثانیه نحو استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتکم
و غیر فایده نحو اقمینکم چنانکه موصوفه و این نیز بر دو قسم است موصوفه بمفرد و نحو مکتب ما صاحب ملک
ای شئی بحسب ملک موصوفه بجماد و الذین کفروا ای رب شئی یؤذون الذین کفروا و گفته شعیر ربان اللات
من الامر و فرجه کل العقل ای رب شئی کریم النفس و غیره تا معنی شئی دایره است و باب تعجب نخواهد بود

ما مبتدا است و ما بعد آن خبر تقدیر است حسن بیاد و با هم در کمالی ای نعم شریفی بنیاد و سپاس الیه الا کثیر و منعم
از تخشیری در تمام من کلام سیویه آنها معرکه نامیده و تقدیر لغوی است بی ای الصدقات و دوم جانی باشد که در
از شخصی سبب است تا در امری مبالغه در او بود و مثلاً در امر کتابت گویند آن زید یا همان کتبت ای انوس انتر کتبت
یعنی زید از کتابت مخلوق است این کنایه از کثرت و بسیار است ششم صفتیه و این برای تاکید شکر آید نحو شوی ما
و آخر مفرقا + و حرفه بر سر است نافه خود ما شرف زید او با هذا بشرآ + و تصدیق و این دو نوع است زمانی خود طریس
تا و ام زید با هاشم و القوا الله استعظم و غیر زمانی نحو صاقت علیهم الارض با حجت و ذوقا بما نستقیم تقاریر و کرم نیا و در
و این نیز برود و جدا یکا در آن بر سر نیست کافه رفع و این متشکل فعل باشد مثل و کثر و طال نحو کفای قائم زید کاد
رفع و نصب این بران و انواتش آید نحو انما زید قائم کافه جرد این مجرور و ظهور و اتصال پذیرد و کثرت
شهر ارج ما هدم شجر فی یوم مشهد و کما سکت عمر و لم تخنمه مقاربه + و قال شجر بنما نحن المارک بها
از اتالی را کلب علی حمله + و غیر کافه کوششمان بازید و عمر و در اخطایا هم غرقا و آن بر چهار قسم است موصولیه
گذشت و استغنا میه نخوسن چنانچه مرقدنا و شرطیه نخوسن عمل سورا شجره و موصولیه شجره کفای بنا فضلاً
علی من غیرنا حسب انبی محمد انا و ای علی شخص غیر نا و اتالی و آنچه متشکل من است در چهار قسم مذکور یعنی موصولیه
چنانکه گذشت و استغنا میه نخوایگر زاده نه با ما تا و شرطیه نخوایا ما تا و اخلا لا سار هستی + و موصولیه نخوایا بسیار
در مرتب باقی موجب کلب + و گاه باشد که صفت واقع شود و غیر زید بر علی ای رجل ای کامل فی صفات الرجال +
دانستنت که ای و اینه از جمله موصولات معرب است مگر در فیکه موصول واقع شود و صد جمله آن مخدوم
بود و در خصوصیتی بر ضم باشد کقول تعالی لئن عرفت من کل شیءة اریهم انشد علی الرحمن قسای ای هوشند بران شب
میگوید آنرا کوفیان و جامع علی از بصرای ای موصول ازین دانهما سورا گویند صد جمله آن مذکور باشد یا مخدوم
چنینست اللذان اللسان ذو الطایفه یعنی بعضی مبرک بینه فی حال جاری و قوضرتیه و است و اضرته و مرتب زید
فرضه حکایه این در ستودنی الا شاد و این جنی فی کمشتا با و اصغت و در دست علی آنکه ما استغنا میست
و در موصول معنی الذی و جمله اصغت صلآن و در خصوصیت ما استغنا میه ابتدا گویند موصول با صله خبر یا
و در معنی ای شیئی از ذی صفت و وهم آنکه ما ذی معنی ای شیئی است و مفعول به فعل موقر واقع شده تقدیری
شیئی صفت و چون نخویان مطابقت جواب سوال ازین از هم المراد است که در جوابش آید باعتبار و جاول
مرفوع خواهد بود و باعتبار و در دوم منصوب است از فعل اصغت کقوال الا کرام بالرفع علی الاول بالنصب علی الثانی
در تشخیص که چون از جز جمله استکانت الذی و طایفه خبر و بند باید که کل الذی را صید کلام آید و مبتدا قرار دهند
و بجای آید که الذی اخبارش مطلقه خبری از در راجع بسوی الذی آن اسم را از ضمیر مذکور موزر گردانند

تا خبر متباد باشد متباد و خبر مت زید گویند الذی خبر مت زید همچنین است در الف و لام موصول لکن چون که بعد از آن
جز اسم فاعل و اسم مفعول دیگر نیاید اخبار بالف و لام از خبر خبر جمله فعلیه که فعل این خبر فاعل است در این خبر
که اخبار از زید در نحو عسی یذآن لقیوم متع کونیه زیرا که از عملی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید چنانکه در لغت
و لغت نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور هر فیکه مقتضی از اسم فاعل و اسم مفعول مستقار نشود بنا شد مانند سید
سوت و حرف الفی و نحو آن فلا خبر بالف و اللام من زید فی جمله خبریه زیرا که اگر گویند انصاریه آن از یذ باشد
و این مفید معنی است و نیز دانستند که در باب اخبار شرط است تصدیق موصول و تا خبر اسم خبر عین و مخرج
خبر یا جمع بسوی موصول بحالی خبر عین مذکور چنانکه گذشت و هر گاه یکی از این شرطها مستثنی باشد اخبار بالف الذی
نیز مستثنی خواهد بود و نیز است که اخبار بالف الذی در تمامی اسمی واجب لعمریک خبریشان و اسمی استقام شرط
و نحو آن مستثنی است زیرا که اگر از ضمیر موصول مثلاً در موصولی قائم همچنین از اسم در اسم فی الدار خبریه است که الذی موصولی
هو الذی هو فی الدار اسمی و این اصل صدارت خبریشان و اسم استقام است و همچنین مستثنی است در ظرف و مضاف
که بنا بر ظرفیت و مصدریت لانه انصبته نحو جاز زید ذات صفة و نحو سبحان الله زیرا که تا خبر خبر عین و مخرج
از موصول موجب تصرف در اسم خبر متصرف میباشد همچنین در حال تمیز نحو جاز زید شما و عذی عشرون
درها زیرا که اگر حال تمیز را که واجب است که در استیجابش ضمیر مذکور معروضه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع است همچنین در موصوفت تهنیاء و صفت تهنیاء یعنی در مثل جمله خبریه زید العاقل یا زید بدون العاقل
یا زید العاقل بدون زید اخبار را عین و خبر که در صورت اول اگر گویند الذی خبر تهنیاء العاقل زید لازم آید که خبر موصوفت
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی خبر تهنیاء آگاه عاقل لازم آید که خبر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و نادر است بخلاف مجموع موصوفت و صفت که صحیح و درست است فیقال الذی خبر تهنیاء العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه و اینو زیرا که اگر بجایش ضمیر آید لازم آید که خبر مضافات واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی عاقل موصولی همچنین در مصدر حال بدون موصول
درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آید گویند الذی بحسب من الثوب حق القصار اعمال ضمیر لازم آید و این
است بخلاف آنکه از مجموع حال موصولی خبر باشد نحو الذی بحسب من الثوب حق القصار و مضافات آنکه مصدر خبر
بود چون خبریه و خبریه زید صفة فیقال نیه التی خبر تهنیاء خبریه همچنین مستثنی است در ضمیر که در جمع
کلید خبر الذی باشد مثلاً در زید خبریه اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید خبریه بود در صورت اگر ضمیر متصل
ارجح بسوی الذی باشد و بدلی حائز اند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد مانند انا ضمیر منفصل چون که خبر
بعده تمامی صدارت ارجح بسوی موصول نباشد همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر است همچنین است در اسمی

مشابه خبری که در جمیع احوال مستحق و غیر مستحق فاعله باید و است که هرگاه در حالت وقت
استفهام بلفظ من از کسر باشد و آخر من حرف مذکر طبق حرکت کوه که کو پیغمبر است مثلاً او را قیل جاز قیل قلت من
و او را قیل یا ایها جلا قلت من او را قیل مریت بر جل قلت منی و این در سفر مذکور است اما در غیر سفر مذکور و آن است
منی مذکور و نوشت و مجموع مذکور و نوشت دو معنی نوشت و در آخر من حرفی افزاید که دلالت بر احوال مسؤل میزند
و او را قیل جانی رجالات وایت جلیس و در هر دو بر طین قلت منان و منین و او را قیل تمام رجالات و غیرت رجالات
و مریت بر جالی قلت منان منین و او را قیل ذهبت امران و منوحت امرانین و او غرضت من امران
قلت منان و قیل جاز یا قلت منان و او را قیل جازت امران قلت منان بالتکسیر و کل
و هرگاه استفهام من از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور را بعد لفظ من مرفوع آید مثلاً او را قیل جاز
الرجل و لیس الرجل و مریت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الرجل و برین قیاس است در هر دو لغت من
اما اهل حجاز علم بجهت سابق آید فاذا قیل جاز یا مریت امران قلت من ذی من امران کبر و قیل
علی سبویه الحکامیه فی المعرفة قال یا قیل ذهبت منم یقال مع منین نظر الی انک المعرفة المذكورة بجملة
عنه السامع و اگر استفهام نسبت باشد در اول من لک و لام تعریف و در آخرش ای نسبت آید مثلاً
او را قیل تمام ذهبت المتی یعنی تیرشی است یا تقبی و در است که در اولش همزه استفهام تمام برین قیاس است
در منی و مجموع مذکور و نوشت و هرگاه بلفظ ای استفهام از کسر باشد ای را با عراب هم مسؤل بعد نقل گفته که
او را قیل لک منی علی قلت ای یا قیل یا ایها قلت یا یا قیل و او را قیل مریت بر جل قلت ای
یا قیل و در تثنیه جمع و نایب زیادت علامت و ال بر اول عند یقال ایان و ابون و امین و امین و امین و امین
بالتکسیر و کل و چون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید برین چنانکه در من یقال القرائة ای قیل من
بعد و لا یعمل فیها کقولنا یعلم ای اخرج من حصی قریع و قال سیعلم الذین ظلموا ای تغلب قلبی و تصبیه
و قال الکسانی تقولی لا ضربت ایهم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ایهم فی الدار ففرق بین الواضع و المنظر
چندم از تمام منی احوالی فعال است و آن است حال معنی امر یا منی چون عند معنی است و بهیات منی لک
و کسر یا معنی بعد و ایت بضم الهمزة و کسر الفاء شده و بهی معنی تفرقت و اذو بفتح الهمزة و کسر الهمزة یا کسر الهمزة
بذاتی سبب بجهت و ابان بالکسب فبجهت کون اسم الفاعل معنی الضلع و جعل اوق معنی انقض و او و معنی اتو جمع ویری ال
سبب بنایها لیس مذکور را بلی مشابهت با الحرف لزوم النیایة عن الفعل و قال لرضی و یجوز ان یقال ان ال
الانفعال نیست لکنها اسما از جمله الصیغ و مطلق الفعل سوا یقی علی ذلک لا اصل کالما ضعی و الا امر و خرج
عند کالضلع و اسما از انفعال و هم است بسیط و مرکب بسیط و هم است یکی آنکه صدقه است سما می باشد و

حکایت که بازند و گفتند یعنی خند خوردند یک یلوه و دیکت می خند و تا شود و در آنکه می خورد و باکت یعنی تقدیم و باکت معنی است
و بعد که معنی تمام شود و ثانی چون هم افتح البها معنی اتصال یعنی بیا و آن مرکب ازهای تنبیه هم امر از قول الله سبحانه
ای جمله پس الفتن از جهت کثرت استعمال حذف کردند و هر دو را اسم واحد کرده اند و کتب معنی بر فتنه و علی آنچه
عربین قسم نبیا الکسر و ذکر فی البسطة ان منهم من قال لیت مرکب و کتب و کتب در هر حال لفظ واحدند که آینه بداند
مجازا و انجلیان صدغاش را بطلق مخاطب متغیر دانسته و قولون فی التثنية فی و فی الجمع المذكور فیه و فی الواو
المؤنث علی و فی الجمع المؤنث و علی بی عمر و از جمع العرب بقولون یسین یا نسوة بکسر الميم شدة و دریا و الیاء
المساکنه قبل نون الافات و فی النهاية من النونین من یقولون یسین بفتح الميم شدة و هرگاه در آخرش نون
آرد گویند یسین یا علی بفتح الميم یسین یا مرأة بکسر الميم و یسین یا علیان او یا امرأتان درین بد حال بضم الميم یسینان
یا نسوة و گاه باشد که موصول بلا هم آید نحو یسین کلب او یسین کلب و یسین کلب و یسین کلب و این لام را لام عملی گویند
و کات ماکات خطاب چنانکه در ذلک و دیگر گاهی متعده می آید کما فی قوله تعالى یسین شدة کما می احضر الميم و
الا معنی ایسم صفتی است و یا سبنا فعلا و بی مرکب فیقال للبرک کما فی قوله تعالى لا اله الا هو یسین و الیاء
اللام فتح الميم شدة و یقول ايضا الام الميم و قال الجوهری اذ قال لکلم کذا و کذا قلت لا اله الا هو
آیهی تا تل معنی آیت و هر گاه است از معنی ای الی و یسین معنی عمل قبول معنی مخرجه هر دو جزو بی بر فتنه است مثل فتنه
عشره و گاه باشد که در آخرش نون آرد نحو یسین یا و قد تخفف فیقال یسین او گاهی بجای الی علی آرد نحو یسین
الصنوة و علی ابوزید یسینا کک بکات الخطاب و چشمه و مانند که اسما و افعال را در کلام محلی از اعراب بنا
زیرا که بجای فعل امر کاست یا مختار لبعض و تبه صاحب کتابی الی الجوهری و الیاء و بعضی از سخا بنا بر سببه
منعوب محلی گویند قال الرضی و یسین ای اذ لو کانت کذا کانت الافعال قبلها مقدره فلم یکن فیها
مقام لفعل فلم یکن مبتدیه و بعضی بنا بر ابتداء مرفوع محلی گویند ای را که بعد از است قائم مقام خبر خطاب باشد نحو
یهیات زید یا مظهر نحو عینه و نیز تمامی اسامی افعال معرفه است و اگر نون پذیرد چون منون باشد کاست
و الا معرفه نحو صید و صدای اسکت سکوت ناما اسکت سکوت و مملویش مقدم بران نباشد فلا یقال زید
علیک و لا زید ارنه و یخلاف کسائی که همانند او در او اقولها شعرا یا یسینا لیس و لوی و نیک و الی
التاسع یجدونک و یخالف منسرت ای دو کس دو و هرگاه مفعولش ضمیر فایب یا مستکرم باشد باقتضای و انفسا
پر و و ای یقال علیک یا و علیک ای و هرگاه ضمیر مخاطب باقتضای آید فقط نحو علیک
ایک یا یغسل لفظ نفس نحو علیک نفسک و یسین اسما و اصوات است و آن لفظی باشد که آن را انسان مطلق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا جهت و عاکی حیوانی یا جزبان تلفظ و در چون غافق آواز زراغ

بهره و آنچه در شیب با کسب گوازیهای شتر وقت آب خوردن و طق او از کله در توح سنگت آید وقت آواز
شمشیر و شمشیر و مختلف برای آن مذکور و هیچ کسب لهه استیج الدال و کول العین بر منقاد کردن شمشیر
چون برود با برای استیکر برای علف طلسم و دله برای زهر است پس حدس با تحریک بر آن چه است
برای زجر گویند و قال قطرب ليقال ذكك للرجل اذا جرد و حيا جنك و حيا جوا و التفتيت كما اسي
و احوالک بعد کسب شمشیر نیست بی نمودن و نهایش بر کسب اگر ثلثی ساکن لا وسط باشد چون غاق شیب
والا بر سکون چون طق در سماع و بعضی الفاظ هم موی است چون کج و بی کسب و انکس و انکس
الحکی نهایش ساکن لا وسط کسب آخره لا تقارن کسب و لکن ان آذنت المعرفة و انی کسب کسب تقول
قال بالخراب غاق و قال الجوطاق و قال العزاق بالزید المعرفة معناه قال بالاصوت بعینه وان کسب
تعلت غاق و طاق و ابر و بعضی قال صوتا شیبه یا اسی یا تیز یا بد و انست که کسب بهرین جهت صد و شش از
حیوانات غیر و نباتات مرکب از صوت صحیح نباشد لکن هرگاه محتاج نقل آن شده در ایرادش بعینه متعسر است
خارج نموده بکنایه حکایت که مرکب از صوت صحیح قرار دادند و حکایت کسب طاق باشد و نیز ذکر و نقلش در عداد
اسامی سبب بطریق مجازت و الا لفظیکه و ال وضع بر چیزی نباشد چگونه بود و کما لایحی ششم مرکبات است و آن
را گویند مرکب از دو کلمه باشد و میان آن نام نسبت بر پس جزئی از مرکب مذکور که صوت است تا سید و نطق
آخرش ازت انتهای ساکنین کسور آمد و آخر جز اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه یعنی شیب که اخف الحركات
و اگر ثانی صوت نباشد و نه صورت اگر متعسر است عطف مثل ثلثه عشر و عادی عشر مرد و مقنون آید و اکثر
اگر به مضان باشد دخول لام تعریف نحوه ثلثه عشر زید و ثلثه عشر زید یعنی عشره که چون جز اولش سبب
حذف ذون مشابهت معرب یا در قاف الاضوال یعنی بر فتح است و جزئیانی معرب غیر متصرف بر نهیب
صحیح نحو جابر بعلبک و ایت بعلبک و مرث بعلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لکن اول اینصورت مضان
دوم را غیر متصرف مضان الیه فیقال جابر بعلبک و ایت بعلبک و مرث بعلبک و بعضی هر دو را معرب
یعنی اول اینصورت مضان و ثانی اینصورت مضان الیه فیقول جابر بعلبک و ایت بعلبک و مرث بعلبک
بجوانی توجیهی الاضوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را بی بر وجه گویند و این بسیار است و است
که چون مرکب تعدادی ظاهر می گردد و جز اولش معرب یا بر فتح و قال الرشی ان الاضوال فی حشره عشره و ثلثه
مراعاة البناء الاول اتم کلمات است و کما یوصل الیه مشیده سخن گفتن باشد و در مضان بعبیر
معرب بلطیفیکه صراحت بر آن چیز اذالت بکنایه و بعضی از افاضل مثل بهام بر سماع و خوان و مراد کما با معنی مکنی
یعنی آید بدان تعبیر کرده و الاضوال صحیح بر کسب نباشد یعنی معصوم و استنبهت که در اول اینصورت

و نیز مطلقاً معنی نیست لهذا کبر بعضی از آنکه معنی است کفایت نموده شد و آن کم و کذاست که بنا بر اژدها و نقول
کم در میان مالک و کم در میان پالی و قنصت کذا و کذا و گاهی بکذا از غیر عدد و کم که گاهی بکسند و نحو حرکت یوم کذا
کذا و کذا عن یوم السبت و نحو دنی احمدیت انما یقال للمصعب یوم القیامة انما یوم کذا و کذا و فعلت کذا و کذا
و یوم کرب لکان تشبیه و فاعل اشریت و یائش از جهت ترکیب دمی از مبتدئات و کسیت و ذمیت هر سه حرکت
در مایه توفیق کن یازدهمین فعل نقل فاعل کسیت و کسیت و کان الامر ذمیت و ذمیت و این هر دو در استعمال
آید و جو با ساعا و سبب بنای آن و لغزش موقع جمله که از قبیل معنی اهل است بکذا فاعل او قال الرضی ابن احنبل
لا مفر یقال لامبئیه لان الاعراب والبنائین امر من انکیر الالکلام و ادعی ان بنا کسیت و ذمیت لو قوما هم
لا یستحق اعابا و لا عابا و جمله و گاهی کسیت از عدد نقول کاتین من قبل نقیضه و غیر کسیت کاتین شیبیه و امی است
و امی هر چند در اصل معرب بوده لیکن هر گاه مرکب از کاتین گردیده گاهی هر دو جزو واحد پدید می آید و گاهی
و همچنین گاهی که خبر آید نحو کاتین من بی فاعل معرب چون و این بیشتر است و گاه باشد که معنی کم است
و این بقول ابن قتیبه و این معصوم و ابن مالک است است و اورد علی غیر ل آتی این کعب و ابن مسعودی
امد عده کاتین تقریر سورۃ الاحزاب ایضاً فقال ثلثا و سبعین و کاتین اصدار کلام لازم است و نیز گاهی در نقل
جاءه و در نقلات این قتیبه و ابن مسعودی که در او دارند و گویند کاتین تسع و الثوبه باید دانست که کم در رسم
است تقیما می و خبریه و چون که هر دو بهم است امتیاز نمی تری دارد که رفع افعال آن کند و تمیز مستقبا می
شعوب و خبر و آید بدان جهت که گنای از عدد دست و تمیز عدد و متوسل که از احد عشر باشد و تعین است منصوب
مفرد آید و تمیز کم خبریه که معنی بکثیر عدد است مفرد و خبریه و با منافات چنانکه تمیز ماته و الف و چون که خبریه بر کثرت عدد
والی تصریح نمیکند گاهی تمیزش مجرور و مجرور هم آید گویا جمعیت تینه نائب معنی تصریح کثرت است و دست کقول
شعب کم نوک یا و ملکم و و فیم سو قیه با و ادا می کم ملوک با و ملکم و کم فیم رعیت با و لیکن هر گاه میان کم خبریه
و تمیزش فصل واقع شود منصوب آید اگر جمله اول فراد که در این صورت نیز تمیزه برین مجرور گوید منته قوله شعر
کم شی بنی سعدین بکسر تید و ضخیم الذسیف با چه تفاسیر دای کم من سید کثیر العظیمة با حد کم من منقل عنی بنی
بن بکر و بنو تمیم نصب تمیز مفرد غیر مطلق نیز و دارند فیقولون کم رجلا لقیته و گاه باشد که من جاره مجرور
هر دو داخل شود و تقیما می شود کم من برل حضرت و خبره محکم من شریه البکنا با و کم را نیز استقنایه باشد یا خبر
صدارت کلام لازم است که اگر آن مجرور باشد مؤخر از جاره خود آید جلوت باشد یا اسم نقول کم درها تصدقش ذمته
کم و بنا اذ ذمته و بکسر تید است الحمد و سید کم فلام قدیمی و اما تو لهر ملکیت کم صید لغت روی است کما
الاشنق و لغت صحیح کم صید یا ملکیت و کم گاهی در محل واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جزی

اگر چه فعل واقع شود آن فعل در خبری است متعلق خبری عملی که در وقت که منصوب خواهد بود مضافی عمل
چون که جمله خبریت و کمر در هم اعلیت که یوم ششم است که خبری است که جمله خبریت و الا لاجوره اگر بعد حرف
جریا مضاف است چنانکه در وقت و الا مرفوع بابت است اگر ظرف بود چون که جمله خبریت که در هم مضافی
یا لاجریه است چون که یوم ششم و کمر سفری و در استنسیب که وجه او اب از رفع و نصب و جر که در کمر ششم است
گردید و اسامی استفهام و شرط که کن و ما و ای و این و ای و حتی است نیز جاری و اجازت معنی در خبری
همه و در بعضی بعض و در اذا هم و این مختص بشرط است و در کیفیت و لیکن و این مختص با استفهام پس در سن و ا
استفهامیه هر سه و در اول درست آید و فاقا یعنی نصب سخن شرط و استحضار و جر سخن مرث و
غلام من شرط و با مرفوع و اصل با قلعت و رفع بابت انحراف من شرط و استحضار و این همیشه است و گاهی مرفوع
بجریه نیز آید سخن است و با و نیک است فاعل آن خبریت روانه اند من و الا در ترکیب مذکور مرفوع بابت است
در مختص است شرط لیکن چونکه اسامی شرط خبر واقع نشود مرفوع خبریت نباشد و فاقا نصب سخن شرط است
و استحضار است و جر سخن شرط است فاعل آن خبریت و با مرفوع بابت است و اصل با قلعت و رفع سخن یا حتی
نیز مرفوع است و الا فاعل آن خبریت و عند التبدلها که از ان لازم الظرفیت است مثل این و ای و حتی و اذا و
کیف و ایگان منصوب نظر نسبت آید چون این تبدیل است یا مجوز بجا سخن این چیست و در بعضی اذا لازم
الظرفیت نیست بلکه گاهی هم صحیح واقع شود و در وقت مرفوع بابت است و چون اذا یقوم زید اذا یقوم
عمر و ای وقت قیام زید وقت نمود عمر و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیه یرفع فی الاستفهام مختص
استصباح علی الظرفیه الا کان خبری است یا مؤخر نحو علی عهدک بغلان و در ای همه وجود آید نصب چون ایتم
صریح و جر سخن یا تم مرث و رفع بابت است یا هم قائم و خبریه نحو ای وقت بیگ ای ای وقت کائن بیگ
و اینجا ای با وجود اتصالش نظر نسبت مرفوع تملیک بنا بر خبریت و باید دانست چرا که استفهامیه و خبر
هر دو درست آید و خبریه نش مطلق الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول خود وقت است که گفته اند
یا خبریه و خاله فدع امر قد قلبت علی عشاری و سه وجه است یکی آنکه لفظ عمه و خاله را میزنند و منسوب است
و در این صورت که استفهامیه است ای خبریه عمه و خاله را میزنند که دست که دو شنیده اند و در خدمت
انتهای مراد این استفهام بطرز متخیر است و هم آنکه لفظ عمه و خاله را میزنند و مجوز خوانند و در خدمت
خبریه باشد معنی بسیار عمه و خاله را میزنند و هم اگر مرفوع خوانند و خبریه است که دست و میزنند که خدونا
تقدیر که امرای تختک و خالک و برین تقدیر که استفهامیه نیز باید تواند شد و گاه باشد که عند الظرفیه
نیز که استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم گفته شود که لک و کم بان ای که در با ما لک و کم و یا را ای که

عليه وگای برای استمرار زمان نحو و اذا قيل لهم لا تفسدوا الارض فانها تفسد
یعنی بنا و اتم و عا و تم المستمره و اذا تعقبن معنی شرط باشد و لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فاعله
هو اجاب زید فتم الیه و معنی وقوع فعل زید و از شرطیه واجب گویند و اینجا است که در نحو اول ما را نشدت
رافاعل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت و گاهی محض برای طرف آید نحو
واللیل اذا غشی و انتیگ اذا غرت الشمس گاهی برای مفاعلات و در تصویرش معنی غراب مکان باشد برین
میرد و معنی طرف زمان بر مذمب زجاج و انشقت که اذا فجا آید در فتح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله
اسمی آید لزوم نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد ای واقفا و در صورت اخیر بر
مذمب میرد و اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبا حضور الاسد بر مذمب زجاج زیرا که طرف زمان خبر
از خبره واقع نشود مگر آنکه مضاف محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد و لقیال خرجت فاذا زید
جالس او جالس فانتیج علی التیره و المقصود الحالیه و الخبر اذا این مثل آنها مکان و الی غیره و اذا
و آن برای نشان ماهیت اگر چه بر مضاف باشد و بعد از هم جمله فعلیه بر وجه جمله سیه قال الله تعالی ان
لا تنصرفوه فقد نصی به الله اذا خرجت الذین کفروا انما انتم کفار صدنا فی الخار
اذ یقول کما حمید که سخن ان الله صدنا و گاهی برای استقبل نحو منون یعلمون ذالاعلمه
فی اعنا تم و گاهی برای تفسیل فقط نحو شعاع اصبحوا قد اعدوا الله نعمهم و اذ هم قرین و اذ ما منکم بشیر آیه
سیبویه و اختاره ابن مالک و بعضی تعلیلیه اخری گویند نه ای و گاهی برای مفاعلات آید بشرط که در جواب
بمنا یا ضمیا واقع شود و نحو منا انا جالس اذا قبل زید و بیما سخن نموده چون اذ فرمود و هر گاه با ما کانه اتصال میزد
معنی شرط باشد نحو اذ ما تعدوا اعدوا و انشقت که چون اول و اذ فجا می باشد عا لیس فعل معده مشتق از لفظ
مفاعلات است و در غیر مفاعلات ابتدا یا فعل و نحو ان و لما معنی اذ و وقتیکه مضاف بسوی فعل جسی باشد لفظاً
نحو لما جاسم و اگر معنی نحو لما لم یکنی زیداً هینه و قوله شعرا قول علیه تدلنا بقارنا بدر عن بودی عبید
شمس و اذ هم و شاد حذری تقدیره لما و بی ای سقط سقارنا تلمش بعد السهیمه و سخن اذ و اک بودی
عبیدشمس و و حال لها جواب و می است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجلبوه فی قنا
الحبت و اذ حنی الی ای قنا و اما اجمع علیه و در تصویره از حنی استلوف بر جواب محذوف باشد و این نیز
بصیرانست اذ کوفیان او حنیا جواب لما گویند و او را زاده و جوابش بیشتر فعل صحتی آید چنانکه مذکور شد و گاهی
جمله سیه مقارن باذ فجا میخوردنما هم الی التیر اذ هم بیشتر کون یا مقارن بنا نحو فلما تجاهم الی التیر و هم مقصد
و گاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جارتها البشری و لانا قوم اوطاننا صرح به ابن

فی التسهیل قال اذ وکی لما فعل باض فی نظرت یعنی اذ و فی معنی الشرط انتهى و سیبویه یلما را حرفیه گویند سیمیه
و ا فی در این شیخ النون و این همه برای سکان است استفهامی باشد نحو ا فی ملک هذا و فاین منزه چون یا شرطیه
نحو ان کما کن و این تخلص پس لیکن ا فی گاهی معنی کیفیت نیز آید نحو ا فی از برای کیفیت زید و گاهی معنی می می چون
ا فی القتال ای می می القتال و می برای زمان آید معنی استفهام باشد نحو می می کسر ا لدریا معنی شرط نحو می می وضع
العامة تعرفونی و همچنین است ا یان در استفهام فقط نحو ا یان یوم الدین یعنی بهره و لون در اکثر مجازات
معنی که بهره اش را کسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لیکن ا یان مختص بزبان است و می می عام اذ ا لکه بجز
باشد چنانکه با ما جزم بر این الکت و البویان و فی الايضاح انما اللزبان و کذا فی المفتاح و مثلاً ا یان
جست و غیر استعالمش در مواضع عظام آید فداقیال ا یان قیام زید بخلاف می می که در دست و از جمله ظروف است سینه زید
دست است و این هر دو گاهی می می اول دست باشد و در بصورت بعد آن مفرد معرفه آید صیغه چون با ا رتیه مذکور
یوم کعبه یا حکما چون با رتیه مذکور یوم تقیتی زید گاهی می می جمع دست از حیث است بعد آن زمانیکه معرفت خواهد بود و می می باشد یا تشبیه
یا جمع نحو ا یان مذکور یوم اول یان اولیة ایام و گاه باشد که بعد مذکور مصدر واقع شود و گاهی فعلی گاه
آن مفتوحه شرطه باشد یا شرطه و گاهی بسبب قلت جمله سیمیه و درین همه صورتها مضاف مقدر خواهد بود و کن
نظراً زانست یقال اخرجت مذاور مذابک و اخرجت مذاور مذابک و اخرجت مذاور مذابک
ذابک و اخرجت مذاور مذابک ذابک و اخرجت مذاور مذابک ذابک و اخرجت مذاور مذابک ذابک
القیاس فی البواتی و استعینت که جمهور مذاور معنی اولی دست باشد یا معنی جمع دست چون اسم
مضاف است مبتدا گویند و ا بعدش را خبر و زو جابج معکس است و از جمله ظروف سینه لدی است یعنی
اول مقصود و معنی همچنین است کدن یعنی اول و ضم دوم سکون سوم دوران لغات است کدن
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کدن با حرکت سکون آخر و کدن یعنی اول و کسر دوم و سکون آخر
کدن یعنی اول و سکون دوم و کسر سوم و کدن بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و کدن یعنی اول و سکون دوم
و کدن بضم اول و سکون دوم و کدن یعنی اول و ضم دوم سکون در کدی و کدن حضور شرطه است بخلاف کدی که عام
انسان مثلاً اگر ا ل بحضور زید باشد یا در خزان او بهر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف کدی و کدن که
بجز در صورت حضور او نبود و چون بعضی لغات کدن از جهت قلت حروف مشابه بود وضع حرف است تمام
را در جاحمول بدان نمودند و ا بعد کدی و کدن را باضافت مجرور که لفظاً چون خرجت کن کدن زید و المال
لدی زید و تقدیراً چون جیت کدن انت قائم ولدی ساقش و در لفظ خود و وسای چون بعد کدن آید
نصب هم درست است و هر گاه کدن ولدی مضاف بسوی مضمرب باشد نون کدن لازم گردد و ا لک

و منع گفته آن لفظ را هم معرفه گویند و آنکه در ضمن نه بحیثیت مذکور باشد این را اسم نکره و معرفه مشترک قیاس
اولی مضمرات و دوم اعلام و آن همیشه موصوفه برای چیزی محسوس و مجهول شخصی باشد بنا بر ذرات زیر است
برای زمین یعنی چنانکه مفعول است برای آنست که شخصی که استعمال آن اسم در معنی دیگر برای مجهول مذکور همان وضع
روا بود و آنرا کنیت نامند اگر صدمه بلفظ آید این یا تم یا نیت است چون ابو عبد الله و ام سلمه و الامام اگر
معنی محلی یا قبیله از آن مراد باشد مثل زید و عمرو و ابوالقاسم چون سید بن الدین و ثور و غیره و قسم است منقول از نام
عام است از نیکو عیب باشد چون نوری معنی چون فضل یا عیفته چون حاتم یا صدق چون نیه نام شهری یا منقول از فعل
باضعی باشد چون کرم یا مضلع چون پیشگرایه امر چون همیشگی نام وادی و قیل هر علم که پس شکل مکان قدر کاسامه
در محل آن کلمه معنی نداشته باشد چون نفس نام مردی و ازین قبیل است یکم که بجز تفسیر علم چیزی در هیچ علم غفلان
خطای العیش ای معنی و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانته و این هر دو
لفظ مخصوص کنایه از اعلام انسان است فیقال فلان و فلانته و ابو فلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه
از اعلام به نام کنند معرفت بلام را بدست امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانته و ابو الفلان و
ام الفلان و غیره و بیخبر بفتح النون و سبب ساکت النون و این برای کنایه از اسامی خاصه و بیخبر از علم نیز
کما فی قول این هر سه مختلط حسن بن زید شعبه ابدا عطاک فذلک من عظیمتیم و علی بن یحیی مختلط
و مجهول یعنی عبدا لله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانا و او عدوه شیئا ما خلقوه و یقال فی الذم ای الذم
یا این و یلچنان یا همنون و فی التامین یا نیت و یا نهان و یا نهانک سوم مبهات معنی اسامی اشاره و معمولاً
چهارم معرفت بلام تعریف اول احوال لام تعریف یا بد شنید تا بدان بتعرفت و یقین مدخولش توان رسید
پس بدانکه لاسیکه برای تعریف همین مدخول خود و موصوع است بر چهار قسم اول لام عهد خارجی و آن کلام است
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و حصص حقیقت که آن فرد و حصه مجهول و معین میان
سنگرم و مختلط بود بخوبی لیس لذلک کالانی ای لیس لذلک الذی طلست امرأة عمران کالانی الذی و بیخبر
آنها و قوم لام جنب که اشاره کرده شود بان بسوی جنس طبیعت فقط معنی آنکه محض بر نفس الحقیقه و مفهوم
مسی آید گفتوگای لاصل غیر من المرأة سوم لام بتعریف که اشاره کنند به آن بسوی حقیقتی بشرط تحقق و حصول آن
در ضمن هیچ افراد خود و نحو این الانسان الفی تحسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذمبی معنی
که اشاره کند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه مجهول و معین میان سنگرم و مختلط بود و لیکه بطریق احتمال
اگر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم کرده باشد چون اتی آفات ان یا لاله رب و ازینجا است مصحح آنرا
جمله صفت توان کرد و نحو شعرو و لقدامسک الذی فی شئ و تقصیرت کنت قلت لا تعینن و هون و استسیت

که در علم تعریف چهارده سبب است اول آنکه نشانیست و بهره اش بهره قطع لکن از جهت کثرت استعمال استعمال
بهره و صحت و علی بن ابی حمزه تعبیر الابل و هو نسیب الخلیل و اختاره ابن الملک اشباعه دوم آنکه کثرت
بازیادت بهره و علی بن ابی حمزه و اش از جهت تعدد ابدا با کن زائد است لکن در تعدد است بهاست و چون سبب
سیبویه فیما نقله ابن الملک فی التمهیل و فخره و علی بن ابی حمزه نسیب بجوزان یعتبر بال نظر الی ان الحرفه معتمد بها التوضیح
و بجوزان یعتبر عنها بالالف و اللام نظر الی ان الحرفه زائده و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین و هو موم
آنکه حروف تعریف لام است فقط و بهره را از جهت فرق میان لام جار و لام تعریف زیاده نمودند و البته آنکه
اکثر المتأخرین بنویسند که سیبویه ایضا و لا يجوز التبعیر علی هذا المنهوب الابل اللام فقط چهارم آنکه حروف
تعریف بهره ممتومه است فقط زیدت بعد باللام و فرقا بنیاد و بین بهره الاستفهام و علی بن ابی حمزه نسیب لا يجوز
التبعیر الابل بالالف و اللام و هو نسیب البهره و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین چون یاد است
آنکه مضافات باشد سیبویه معرفه باضافت محتوی چون غلامک و غلام زید و غلام نذاه غلام نذری عند
غلام الزهل و غلام ایک ماین است اقسام معرفه لکن اعرف المعارف مغفرت یعنی ضمیر متکلمه مخا طیب فاضل سبب
ذکور بعد علم بعد اسم اشاره بعد و حصول و معرفت باللام و معرفت بنیاد المضافات در علم مضافات الیه است
پنجم سبب سیبویه و الا اکثرین من النحاة و و تسمیه و تعریف مضاف اکثره مضاف الیه گوید و ز و ک و ی ان اعرفت
بعد ضمیر بعد اسم بعین ذواللام و ز و ان السراج اعرف هم اشاره است بعین ضمیر بعین علم بعین ذواللام و قد
موصول هو قال ابن کمال عرفنا ضمیر المتکلمه ضمیر المخاطب هم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشابه و المشابه و التماس و التماس موصول و
ذواللام و اکثر المتکلمین شیئی است بعد ضمیر بعد اسم بعین ذواللام و بعد ان بعد ان بعد ضمیر بعین ذواللام
انسان بعد بل و سیبویه نکره اول گوید تعریف باللامی بزن قائم و و نسبت نیست که وضع کلمات
بحسب قیاس بر چهار نوع است یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شیئی خاص و جز
باشد و متعلقش هم عند الوضع بطور جزئی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذالی معین که جزئی و خاص است
همه مخصوصا بطور خاص و وضع سایر اعلام ازین قسم است دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له
شیئی مخصوص و جزئی باشد لکن وقت وضع لفظ بطور کلی بود مثل لفظ انکه موضوع است بر ایزد متکلم
خاص لکن چون که وضع لفظ جزئیات کرده لکن بود و همه را بر او استعمل که معنی عام و شان جمیع جزئیات است ملاحظه که
و وضع مضمرات و مبهات ازین قبیل است سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شیئی
باشد و متعلقش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که وضع آنرا وضع کرده برای کلی و وقت وضع آنرا
بسیار از ناطق که معنی کلی است ملاحظه نمود و وضع کلمات ازین جنس است چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

در این قسم از جودی نیست چه متعدد و نامکن است گشتی گلی را بطرز جزئی و خاص لا محاله گشته که الا فی فصل لغت
 عدد و اسمیت که در جواب گم واقع شود و ولالت کند چندی اعداد شب یا چون واحد و نشان در جواب کسینکه گو
 تم عنک و اموش در زده کلمه است واحد انسان ثلثه اربعه خمسه سسته ثمانیه تسعه عشره
 یاقه الف و باقی اعداد هر چه باشد متفرع از انست یا باحق تالی تانیث چون واحد و انسان یا
 باسقا طان چون ثلثه فاربع یا یثمنیه بخربا مقیت و القین یا جمع چون ثات و الوص اما عشره و نون یعنی بیست
 و چهلین انوش یعنی ثلثون اربعون خمسون و شون و عیون و ثمانون و عیون یا عیون است یا شده چون ثلثه
 و اربعه یا تریجی چون خسته عشره یا لطف چون خسته و عشرون + باید دانست که چون اعداد او بهای دارد
 از میزیش ناگزیر است پس نمیر و واحد و انسان اگر مذکر است عدد را مذکر زن چون واحد و نشان و اگر مؤنث است مؤنث
 چون واحد و انسان و نشان و از ثلثه تا عشره بعکس است یعنی در مذکر مؤنث آرنده در مؤنث مذکر یقال
 ثلثه رجال و عشره رجال و ثلثه نسوة و عشره نسوة و طریق ترکیب در لفظ واحد و نون با لفظ عشره است
 که اگر میزیش مذکر است هر دو جز را مذکر آرنده اگر مؤنث است هر دو را مؤنث بخواند عشره رجلا و اثنا عشره رجلا و احد
 عشره امرأة و اثنا عشره امرأة و در ثلثه تا تسعة با لفظ مذکور جز اول را مؤنث آرنده فقط اگر میزیش مذکر است
 چون ثلثه عشره رجلا و اربعة عشره رجلا الی تسعة عشره رجلا و الا جز اول را مذکر آرنده و جز ثانی را مؤنث چون ثلثه
 عشره امرأة و اربع عشره امرأة و همچنین است لفظ بضمیة کسر الیاء بعضی لغز بضمیة تاء هو ما بین الثلثه الی
 التسعة یقال بضمیة رجال و بضمیة نسوة و بضمیة عشره رجلا و بضمیة عشره امرأة قال الجوهری اذا جازت
 لفظ العشرة ذمیر الی ضمیع فلا تقول بضمیة و عشرون و اثنی عشره و ان استعمال فی جمیع العقود و در عشرون
 و اثنی عشره و در ثمانه و الف هر دو برابر است یقال عشرون رجلا و عشرون امرأة و ثلثون رجلا و ثلثون امرأة
 و اثنی عشره رجل و اثنی عشره امرأة و الف رجل و الف امرأة و در اسمیت که الی حجاز ثلثین عشره را در ترکیب کن خوانند
 و بضمیة کسور تا اول الی اربع فتحات لازم میاید یعنی نیز عروض ترکیب مفتوح دارند در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
 عشره ای ثمانی مفتوح آید یعنی ثمانی عشره و اسکانش همرواست چنانکه حذف آن و ابقای نون
 بر کسره یا فتحه بی میل شده و بنامانصوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی اسن کسرا التوافق انوا اهل ال
 سفوحه الا و اخره کثیر مع العشرة و یجوز الکسر لیدل علی الیاء المخذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
 حذف گشته و عراب را بر نون جاری نمایند نحو علی شان رکعات بنصب لنون و هر گاه بر عقیده از عشرون
 داده شود پس از آنکه اول آن بجهتیک جدا گانه در مؤنث و مذکر استعمال گیرند مذکور سازند بعد از آن آن عقد را بر
 شد بران بود او عطف معطوف گروانند یقال احد عشر رجلا و انسان و عشرون رجلا و کثیر العیون